

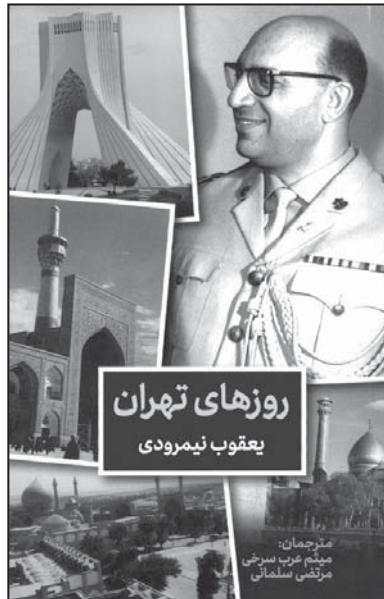


۱۳۷

دوره سوم ■ سال بیستم ■ شماره ۷۴ و ۷۳ ■ پاییز و زمستان ۱۴۰۱

# انقلاب اسلامی و مسئله فلسطین





## روزهای تهران

### بخش اول

نویسنده: یعقوب نیمرودی  
مترجمان: میثم عرب سرخی  
مرتضی سلمانی

### یادداشت

زمانی که در حال نگارش مقاله‌ای برای معرفی *روزهای تهران* در شماره قبل بودیم، فکر نمی‌کردیم که آماده‌سازی و طی کردن مقدمات چاپ کتاب تا این حد طول بکشد. از آنجایی که بسیاری از علاقه‌مندان در انتظار انتشار این اثر هستند، بر آن شدیم که تا زمان انتشار کتاب، از فرصت چاپ فصلنامه استفاده کرده و به صورت پیاپی بخش‌هایی از کتاب را منتشر نماییم. بدیهی است برخی از تصاویر که در مقاله معرفی کتاب در شماره قبل فصلنامه ۱۵ خرداد (۷۱ و ۷۲) آمده است، در شماره‌های بعد نیز تکرار خواهد شد. شایان ذکر است بنیاد تاریخ‌پژوهی و دانش‌نامه انقلاب اسلامی در نظر دارد تا سه عنوان کتاب نیمرودی را پس از ترجمه منتشر نماید؛ از این رو استفاده از نظریات محققان،

علاقه‌مندان، اساتید و دانشجویان محترم تا قبل از چاپ این آثار را با رؤیت و مطالعه پیشینی آن در فصلنامه برای خود مغتنم می‌دانیم. باشد که همگی با مشارکت در ارایه نظریات در راه‌یابی نسبت به یک مسیر صواب توفیق یابیم؛ ان شاءالله.

ذکر این نکته را لازم می‌دانیم که مقدمه ابتدای این اثر با هدف درج در کتاب نگارش یافته است و به دلایل مختلف بهتر دانستیم که مخاطب محترم از همین ابتدا اثر حاضر را با چهارچوب یک کتاب مورد توجه و مطالعه قرار دهد؛ و اگر تمام اثر در فصلنامه منتشر شد، مطلبی نباشد که با اصل کتاب تفاوت داشته باشد.

فصلنامه پانزده خرداد

سرویس فلسطین



## مقدمه

وقتی در اواخر دهه هفتاد شمسی خاطرات مثیر عزری سفیر رژیم صهیونیستی در رژیم پهلوی را از رادیواسرائیل گوش می‌دادم و مطالب آن را یادداشت و ضبط می‌کردم، فکر نمی‌کردم که این خاطرات روزی در قالب کتاب منتشر شود؛ به ویژه در زمانی که منابع مربوط به روابط اسرائیل با رژیم پهلوی بسیار بسیار کم بود. در حالی که تمام محققین و علاقه‌مندان به این موضوع مطمئن بودند که مطالب بسیار زیاد است و اسناد بسیار انبوه. متأسفانه در آن زمان با وجود گذشت بیش از دو دهه از پیروزی انقلاب اسلامی، اراده هدف‌مندی برای افشاگری از چپاول و خیانت صهیونیست‌ها در ایران در قالب‌های علمی- اسنادی وجود نداشت. تا اینکه همان خاطرات شفاهی عزری در سال ۱۳۷۹ برای اولین بار در دو جلد رحلی و با بیش از ۵۴۰ قطعه عکس به زبان فارسی در فلسطین اشغالی منتشر شد؛ آن هم با ملاحظات بسیار زیاد در متن، محتوا و جهت‌گیری.

ظرف بیست سال گذشته کم‌کم این اراده شکل گرفت که اسناد در دستگاه‌های مختلف واکاوی شود، محققین در این خصوص تحقیق کنند و قلم‌ها و قدم‌ها به کار افتد. اگر چه نتیجه رضایت‌بخش نیست ولی برای شروع در عین دیر شدن قابل توجیه است. ضمن آن که مانع دیگری از سوی صهیونیست‌ها وجود دارد که به عمق این روابط پی برده نشود و حقایق دردناک در پس این روابط برملا نگردد. شاید به همین دلیل است که بسیاری از اسناد اصلی تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی از کشور خارج یا معدوم شد. اکنون هم اگر مطلبی چون کتاب نیم‌ودی به زبان عبری و نه حتی انگلیسی (چه رسد به فارسی) منتشر می‌شود باید فقط یهودیان از آن بهره‌مند و مطلع شوند! مؤید این ادعا توزیع مدیریت شده نسخه فارسی و کارشکنی در رسیدن آن به دست مخاطبان غیریهودی است؛ چه آن که پس از اطلاع از انتشار سه‌گانه، *روزهای تهران* (۲۰۱۰)، *ایران گیت؛ امیدی که از دست رفت* (۲۰۰۴) و *سفر زندگی من* (۲۰۰۳)، با اندک اطلاع‌رسانی ناشر، تهیه آثار روندی چندساله را طی نمود که به نسبت تهیه هر کتاب دیگر در هر نقطه از جهان، غیر قابل توجیه است. تعجب آور این که این آثار فاقد ISBN یا شماره استاندارد بین‌المللی کتاب هستند.

*روزهای تهران* آخرین اثر از سه‌گانه نیم‌ودی است که در سال ۲۰۱۰ میلادی (۱۳۸۹ شمسی) توسط انتشارات معاریو که متعلق به نویسنده است، منتشر شد.<sup>۱</sup> سه فصل از محتوای این کتاب متعلق به حضور نیم‌ودی در ایران است؛ یعنی زمانی که

۱. شرح مفصلی از کتاب *روزهای تهران* در فصلنامه *پانزده خرداد*، شماره ۷۱ و ۷۲، بهار و تابستان ۱۴۰۱، با عنوان «روزهای تهران» به صورت یک مقاله درج شده است.



با انتقال از ارتش به موساد، به عنوان نماینده موساد در ایران منصوب می‌شود (۱۹۵۶ تا ۱۹۵۹)؛ سپس با انتقال مجدد به ارتش از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ به عنوان وابسته نظامی به ایران می‌آید و در مرحله سوم بعد از استعفا از مشاغل نظامی، از سال ۱۹۷۰ تا پیروزی انقلاب اسلامی به عنوان تاجر و بازرگان در ایران فعالیت می‌کند.

یک فصل پایانی از کتاب نیز مربوط به سال‌های ۱۹۸۵ تا ۱۹۹۲ است که به داستان ایران‌گیت می‌پردازد و دیگر ارتباطی به روزها و حتی شب‌های تهران هم ندارد ولی خارج از ایران مربوط به این کشور است.

اگر این سه کتاب را عصاره و خلاصه نزدیک به سی سال فکر کردن، کار کردن و توطئه کردن علیه ایران و ایرانیان بدانیم ادعایی به گزاف نگفته‌ایم.

پیرامون گفته‌ها و ناگفته‌های روزهای تهران مواردی به شرح ذیل جهت اطلاع مخاطب محترم فارسی‌زبان لازم به ذکر است. از جمله:

### پیشینه و اصالت و خانواده نیمرودی

نیمرودی بدون ذکر هر مقدمه‌ای از سابقه و اوضاع خانوادگی‌اش، وارد داستان کاری خود شده است؛ در صورتی که ولو به اندازه بسیار کوتاه، پرداختن به این موضوع لازم بود. این در حالی است که او در کتاب سفر زندگی من مشروحاً وارد این بحث می‌شود. نیمرودی از نام خانوادگی خود شروع می‌کند که در ابتدا «نمردی» بوده است و داستان آن به زنده شدن پدر بزرگش هنگام دفن برمی‌گردد و این که تشییع کنندگان دفن زنده شدن او در قبرستان، فریاد می‌زنند که «نمردی»؟ و در ادامه خانواده تصمیم می‌گیرد که نام فامیل خود را به نیمرودی تغییر دهد. این اتفاق در یزد روی داده است و به این ترتیب معلوم می‌شود اجداد او از یزد به بغداد مهاجرت کرده‌اند و پدرش «صیون یعقوب نیمرودی» با اختیار کردن شغل خیاطی زندگی خود را در این شهر همراه با همسرش «جورجیا لاویت متصلیخ» می‌سازد. ولی عمر او در ۴۵ سالگی بر اثر بیماری در حالی به پایان می‌رسد که از خود ده فرزند (پنج پسر و پنج دختر) بر جای می‌گذارد. پسران به ترتیب: متصلاخ (ناجی)، یعقوب، هر تزل، یوسف و رافائل و دختران: سیما (فرح)، میریام (سلیمه)، شادی، استر و اهورا نام دارند. خانواده نیمرودی در آستانه تولد او در سال ۱۹۲۶ (۱۳۰۴) تصمیم به مهاجرت به اورشلیم (قدس) می‌گیرند و به محض تولد نیمرودی این سفر از مسیر دمشق - بیروت به اورشلیم، انجام می‌شود. این مرد ۹۶ ساله در کتاب سفر زندگی من خود، از بخش دیگری از خانواده بعد از همسرش ربکا یعنی فرزندان و نوه‌ها هم رونمایی می‌کند؛ یک پسر به نام عوفر و سه دختر به

نام روتی (فوت شده)، اسمادار و یائل و دوازده نوه که به قول خودش عشق و قدرت او هستند.

## نمایندگی موساد

نیمرودی تا قبل از این که به عنوان نماینده موساد از سیستم نظامی منفک شود، از سابقه و فعالیت خود در لباس نظامی مطلب خاصی نمی گوید. اتفاقاً از مدت زمان مأموریت خود به عنوان نماینده موساد در تهران نیز مطلب ویژه‌ای مطرح نمی کند. در حالی که رژیم صهیونیستی تا قبل از گماردن نیمرودی در تهران نیرو داشته<sup>۱</sup> و انتظار خواننده اثر، اطلاع از نحوه عملکرد، چگونگی و نقش موساد در تأسیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) است که دو سال قبل از تأسیس آن، نیمرودی در تهران بوده است. او به نحوی از این مهم گذر می کند که گویی هیچ دخالتی در این امر نداشته‌اند و صرفاً دنبال برنامه‌های مربوط به رژیم بوده‌اند؛ در حالی که نقش موساد در ایجاد و توسعه و تعمیق فعالیت‌های ساواک غیر قابل انکار است.

شبیبه به چنین رویدادی را نیز الیعزر تسفریر به کار می گیرد که در کتاب *شیطان بزرگ، شیطان کوچک* به وضوح شاهد آن هستیم.<sup>۲</sup>

صرف نظر از این روش‌های مرسوم اطلاعاتی، بسیار لازم است که علاوه بر تحقیق در مورد ابعاد روابط این دو نهاد اطلاعاتی، نحوه به کارگیری و استفاده از ظرفیت عظیم و بکر یهودیان ایران نیز به صورت ویژه مورد توجه قرار گیرد.

## وابسته نظامی

ده سال فعالیت نیمرودی از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۷۰ (۱۳۴۹-۱۳۳۹) در مسئولیت وابسته نظامی، انعکاس برجسته‌ای در کتاب ندارد و صرفاً اشاره به خرید و فروش یا سرمایه‌گذاری در عرصه تجهیزات و تسلیحات است و پرافتخارترین مورد هم خرید ۲۰۰ هزار قبضه یوزی است که در کتاب *سفر زندگی من* به مناسبت‌های مختلف داستان اهدای آن به تمام مسئولین مهم پهلوی را با عکس و تفصیل بیان می کند؛ در حالی که پیمان امنیتی و نظامی در قالب دکترین پیرامونی و اقدام علیه اعراب و به ویژه ناصر و برقراری یک نظم امریکایی - صهیونیستی از مهمترین اهداف نزدیکی ایران عصر پهلوی با رژیم صهیونیستی بوده است. ارتباط نیمرودی با حاجعلی کیا رئیس رکن دوارتش و رئیس سازمان کوک، آنقدر اهمیت

۱. موشه کاف و پیش از آن بنیامین وینتر، *ایهود ریپاپورت*، مکی عبرون و فردی به نام آلف از سوی رژیم صهیونیستی در ایران مأموریت داشته‌اند.

۲. الیعزر تسفریر هم آخرین نماینده موساد تا قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران بوده است.





دارد که نزدیکترین دفتر به حاجعلی کیا را برایش تدارک می‌بیند و حتی اهدای یک ماشین شخصی که نیمرودی به ظاهر نمی‌پذیرد و با اختصاص یک راننده، جنبه اداری به استفاده از ماشین می‌دهد.

اگر مئیر عزری به عنوان سفیر، روزانه با حاجعلی کیا جلسه داشته است یا او را شاه کلید درهای بسته نامیده، و در مکاتبات «سرور ارجمند» خطابش می‌کرد، نیمرودی به عنوان وابسته نظامی در کتاب *روزهای تهران* در چند فراز به صورت مفصل از جایگاه و خدمات او به اسرائیل می‌گوید. نکته‌ای که هر دو (عزری و نیمرودی) به آن با ذکر دقیق جزئیات توجه می‌کنند داستان نقش کیا در مهاجرت ۳۰ هزار نفر از یهودیان ایران و اطراف آن به اسرائیل و فداکاری‌های او است.

گویا در زمانی که برای احیای هولوکاست به عنوان یک داستان موهوم و دروغ رسوا، باید به ریسمان پوسیده‌ای چنگ زد، درست کردن یک شیندلر جدید<sup>۱</sup> همه را واداشته است که از این قصه‌ها بیافند.

با این حجم از توجه به کیا در آثار مأموران اسرائیلی در ایران، منابع<sup>۲</sup> قابل توجهی به عمق این مناسبات نپرداخته‌اند و قابل تأمل این که از سر نوشت او نیز منابع، اطلاع دقیق و موثقی به دست نمی‌دهند و همین دلیل تمرکز بر این شخصیت و عملکرد او را ضروری تر می‌نمایند. طولانی‌ترین بخش در فصل دوم و حتی کتاب که به دوران وابستگی نظامی نیمرودی اختصاص دارد، صحبت از فعالیت‌های اسرائیل در کردستان در قالب معرفی فردی به نام

۱. کتاب *سایه شیر اثر فریبرز مختاری* بر آن است که با روایت قصه سرگذشت عبدالحسین سرداری از او یک قهرمان همچون شیندلر که استیون اسپیلبرگ از آن یک فیلم ساخت، بسازد؛ یا حتی یک شیندلر جدید چینی که در نشریه *افق بینا* شماره ۵۷ از آن رونمایی می‌شود.

۲. برای اطلاع بیشتر رک:

- *رجال عصر پهلوی به روایت اسناد ساواک: سپهبد حاجعلی کیا و سازمان کوک*، تهران، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات، زمستان ۱۳۹۶، ج ۲.

در این کتاب آمده است:

اولین جلسه رسمی سازمان کوک، مبتنی بر فعالیت‌های قبلی و به ریاست سپهبد حاجعلی کیا، ۵۰ روز بعد از کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ ش، در تاریخ هجدهم مهرماه در منزل فردی به نام موسی طوب که یهودی بود به همراه سه نفر دیگر به نام‌های امیر قاسم اشراقی، تقی خستو و علی غضنفری تشکیل شد... این سازمان با دستگیری و برکناری حاجعلی کیا در سال ۱۳۴۰ به افول گرایید و رسماً در ۱۳۵۲/۴/۱۴ به دستور مستقیم شاه منحل گردید. (ص ۱۱)

همچنین در جای دیگر از این کتاب نامه رکن دوارتش که گیرنده آن ساواک است را می‌خوانیم:

طبق اطلاع رسیده، به خاطر کمک‌های سپهبد کیا به یهودی‌های ایران و همچنین ارتباط و تماس نزدیک و مداوم وی با عزری [سفیر اسرائیل در ایران] یهودی‌های ایرانی، به وسیله دولت اسرائیل اقدام کرده‌اند تا دولت امریکا تا آنجا که می‌تواند به سپهبد کیا کمک و مساعدت نماید. [این نامه در ۱۳۴۰/۴/۲۴ یعنی بعد از عزل و دستگیری کیا نوشته شده است.]

اسناد ساواک از ارتباط فردی مشکوک به نام سقراط هاتوم یهودی و اهل اسرائیل با شرکت آی. او. اس که مدیریت آن از کیا به فرزندش فریدون واگذار شد، گفته‌اند. (ص ۲۸۸)



صوری ساگی است.

صهیونیست‌ها به منظور تجزیه قسمت‌های کردنشین کشورهای ایران، عراق، ترکیه و سوریه و به نحوی تحقق اهداف دکترین پیرامونی برای ایجاد کردستان بزرگ، از ذکر فعالیت‌های خود در کردستان به هیچ عنوان ابایی ندارند.<sup>۱</sup> ضمن آن که بسیار مراقب هستند که مهره‌های خود و نقشه اجرایی خود در این منطقه را نیز نسوزانند.

مکمل مباحث مطرح در مورد کردستان با ذکر سابقه فعالیت و همکاری صهیونیست‌ها را می‌توان در کتاب *ناکردی اثر الیعزر* تسفریر شاهد بود.<sup>۲</sup>

از مهم‌ترین دلایل و ضرورت‌های چاپ این دست‌آثار، بر ملا شدن ماهیت تفرقه‌افکنانه، تهدیدآمیز و بی‌ثبات‌کننده موجودیت رژیم در منطقه می‌باشد و لازم است که تمام کشورها و ملت‌های مسلمان و عرب منطقه با مرور این آثار به این حقیقت واقف شده و رفتاری متناسب با این ماهیت در ارتباط با رژیم از خود داشته باشند.

داستان احداث پایگاه‌های جاسوسی در مرز ایران و عراق مصداق بارز از این شرارت‌های بی‌ثبات‌کننده میان کشورهای اسلامی است که در کتاب *ظهور و سقوط سلطنت پهلوی* بسیار مفصل‌تر از این متن، بدان اشاره شده است؛ و هم‌اکنون شاهد ایجاد موارد مشابه و جدید در منطقه کردستان و کشور آذربایجان و در نزدیکی مرزهای جمهوری اسلامی ایران هستیم.

## تجارت و بازرگانی

نیم‌رودی از زمان استعفای خود از نظامی‌گری، در اواخر دهه شصت میلادی تا وقوع انقلاب اسلامی، به عنوان یک تاجر دوباره به ایران بازمی‌گردد و اتفاقاً در حوزه تخصصی خود، مشغول مال‌اندوزی از طریق تجارت اسلحه و موارد مشابه همچون تأسیسات آب‌شیرین‌کنی می‌شود ولی به نظر می‌رسد که این دوران هشت تا نه ساله باید شرح و بسط بیشتری از فعالیت او را هویدا کند. اختصاص دو بخش بسیار کوتاه به عنوان کوچکترین فصل برای مخاطب قانع‌کننده نیست و برای ذهن تیزبین و دقیق محققین هم این سؤال جدی مطرح

۱. برای اطلاع بیشتر رک:

- یوسی آفر، پیرامونی؛ جست‌وجوی اسرائیل برای یافتن متحدان خاورمیانه‌ای، ترجمه علیرضا سلطان‌شاهی، تهران، بنیاد تاریخ‌پژوهی و دانشنامه انقلاب اسلامی، ۱۳۹۹.

- شلومو نکدیمون، موساد در عراق، ترجمه نبی‌الله روحی، تهران، مؤسسه مطالعات اندیشه‌سازان نور، ۱۳۸۵.  
- آیت محمدی، استراتژی اسرائیل در ارتباط با کردها و تأثیر آن بر امنیت ملی کشورهای منطقه، تهران، آریوحان، ۱۳۹۸.

۲. الیعزر تسفریر (آخرین نماینده موساد در کردستان عراق و ایران قبل از انقلاب)، *ناکردی* (Hed Arzi Publishing house، ۱۹۹۹). ان‌شاءالله در آینده نزدیک ترجمه این کتاب به زیور طبع آراسته خواهد شد و هم‌اکنون مراحل نهایی از آماده‌سازی بعد از ترجمه را در همین انتشارات می‌گذرانند.



می‌شود که چرا نیمرودی نخواست است که از این دوران به صورت مفصل سخنی به میان آورد! اگرچه در کتاب سفر زندگی من، رگه‌هایی از پول‌پرستی که حتی مسئولین اسرائیلی را بر آشفته است، به صورت اندک و گذرا از او می‌بینیم.

\*\*\*

روزهای تهران خلاصه‌ای از دو عنوان کتاب دیگر نیمرودی است که به سی سال از عمر ۹۶ ساله او اختصاص دارد. نماینده موساد در تهران، وابسته نظامی اسرائیل در تهران، تجارت در ایران و ماجرای ایران گیت.

اگرچه امساک نیمرودی و هم‌کیش‌های دیگر او از جمله مئیر عزری در کتاب یادنامه یا الیعزر تسفریر در کتاب شیطان بزرگ، شیطان کوچک، برای مخاطب هوشیار فارسی‌زبان آزاردهنده است ولی از مجموع مطالب مطرح‌شده در این آثار می‌توان به حجم قابل توجه و سرخ مهمی از روابط رژیم صهیونیستی با رژیم پهلوی پی برد که حتی سران نظام پوسیده شاهنشاهی هم بر ابعاد و عمق آن اشراف نداشتند.

در واقع به همین دلیل است که نیمرودی سخن از وحشت در پس اطلاع از فعالیت خودشان در ایران را به میان می‌آورد و الا چه دلیلی دارد که با اطلاع از سطح و گستره روابط دو موجودیت سیاسی، انسان به وحشت بیفتد و حتی به چه دلیلی نباید که این آثار به زبان‌های غیر عبری منتشر شود در حالی که معاریو تحت مدیریت و مالکیت نیمرودی، یک بنگاه انتشاراتی است و میلیاردی همچون نیمرودی در تأمین هزینه آن باز نمانده است. سازمان‌های ذیربط و محققین علاقه‌مند و متعهد ایرانی هر چقدر در این حوزه دقیق‌تر و عمیق‌تر شوند و همگان را در رسیدن به حقیقت ماهیت اسرائیل همراهی کنند، اقناع برای نابودی اسرائیل به عنوان عامل ناامنی، بی‌ثباتی، تفرقه و نژادپرستی در منطقه آسان‌تر و پشت مبارزان و رزمندگان صحنه‌های نبرد ضد صهیونیستی گرم‌تر خواهد بود.

چند نکته قابل ذکر:

۱. شاید بیان این نکته تکراری باشد ولی برای رفع برخی سوء تفاهات احتمالی باز هم تأکید می‌گردد که آوردن کلمه «اسرائیل» به معنای رسمیت یافتن موجودیتی به نام «کشور اسرائیل» نیست؛ به ویژه اینکه متن حاضر ترجمه است و ناگزیر از درج آن در متن. و ایضاً به کارگیری «اورشلیم» به جای «قدس».

۲. در باب نحوه نگارش برخی اسامی وحدت رویه در آثار و منابع فارسی وجود ندارد فلذا مترجمین محترم تلاش کردند که اسامی در شبیه‌ترین حالت نسبت به تلفظ و نگارش، به کار برده شوند. از همین رو برای رسیدن به یک وحدت رویه، همراهی فعالانه مخاطبین و

علاقه‌مندان، صرف نظر از اغلاط مصطلح مورد انتظار است.

۳. نویسنده کتاب، یک یهودی صهیونیست و معاند با نظام اسلامی در ایران است و طبیعی است که در متن، دروغ، خیابثت،<sup>۱</sup> اتهام، تحریف، اهانت، کنایه و... نسبت به اصل انقلاب، مسئولین و کارکرد انقلاب اسلامی وجود داشته باشد. تا جایی که امکان داشته با پاورقی در جای خود موضع‌گیری لازم اتخاذ گردیده است ولی در برخی موارد از جمله داستان ایران‌گیت، حجم مطالب واقع و غیرواقع حتماً بسیار بیشتر از حد افراد و اشخاصی است که در بطن جریان نبوده‌اند. فلذا موضع‌گیری خاصی اتخاذ نشده و لازم است تا با آشکار شدن همه حقایق و انتشار همه اسناد از همه جهات، به حقیقت مطلب برسیم. لازم است که افراد ذیربط در این پرونده نسبت به این بخش از مطلب نیم‌رودی حتماً موضع‌گیری نمایند.



نقشه ایران به زبان عبری

۴. در اصل کتاب به زبان عبری پانویس و ارجاعی وجود ندارد فلذا هر آنچه در نسخه ترجمه به زبان فارسی آمده است، مطالب، نکات و تذکراتی است که مترجمین محترم برای اطلاع بیشتر در قالب پاورقی اضافه کرده‌اند یا ملاحظاتی بوده است که نگارنده این سطور یا ویراستار محترم با مرور مکرر اثر برای ذکر، آن را لازم دانسته‌ایم.

۵. برای استفاده بهتر محققین، علاقه‌مندان و مخاطبین محترم اثر صلاح دانسته شد که ضمن رعایت استانداردهای مرسوم در تدوین کتاب، موارد ذیل مورد توجه قرار گرفته و

۱. همچون به کارگیری کلمه خلیج بدون ذکر «فارس» در متن؛ در حالی که در نقشه به عبری «خلیج فارس» درج شده است.



در متن لحاظ شود.

الف. در کنار تاریخ میلادی وقایع، تاریخ شمسی با ذکر روز، ماه و سال به غیر از پاورقی‌ها در متن آمده است.

ب. نمایه کامل از اشخاص، مکان‌ها، واژگان، مفاهیم و وقایع در انتهای اثر آمده است. در حالی که در نسخه اصلی کتاب خبری از نمایه نیست.

پ. لیست جداگانه از رؤسای ستاد مشترک ارتش هر دو رژیم ساواک، رکن دوم، موساد، امان، سفرای رژیم و وابسته‌های نظامی رژیم و نمایندگان موساد در پایان کتاب آمده است. ت. چهل عنوان تصویر دست اول در میانه متن اصلی با زیرنویس آن در انتهای کتاب آمده است.

۶. معنی عنوان عبری کتاب «خاطرات تهران» می‌باشد؛ آن چنان که ترجمه انگلیسی عنوان هم «خاطرات تهران» است ولی حسب عنوان جاافتاده در محافل مربوطه، «روزهای تهران» به عنوان نام اثر انتخاب شد.

## قدردانی

۱. اول قدم از مبارزه با دشمن شناخت آن است و مطمئن‌ترین راه، دسترسی به منابع دست اول؛ و اگر یهودیان و صهیونیست‌ها دشمن درجه یک باشند و زبانشان عبری، لازم است که عده‌ای در فراگیری اساسی آن همت لازم را مبذول نمایند و پیش از این، نظام اسلامی باید زمینه فراگیری دانشگاهی آن را فراهم کند تا فرهنگ یهود و صهیونیسم‌شناسی با ابتناء بر منابع اصلی ایجاد، گسترش و عمق یابد. به ویژه در زمانی که امثال نیمرودی اصرار دارند که این منابع به دست غیریهودیان نرسد. از همین رو لازم است از مترجمین محترم اثر برای فراگیری تجربی زبان عبری و همراهی در ترجمه این اثر و مجلدات بعد قدردانی لازم به عمل آید؛ به ویژه در حالی که این کتاب از اولین آثار ترجمه‌شده از عبری به فارسی در این حوزه است.

۲. داستان تهیه کتاب‌ها به زبان عبری آنقدر مفصل و پیچیده است که در وقت مناسب آن را بازگو می‌کنیم ولی آقایان رضا ا. و مجتبی. ف. برای مساعدت در این مسیر تلاشی مستمر و شایسته تقدیر داشتند.

۳. بدون شک متن بسیار غیر حرفه‌ای، سخت و ناهمگون نیمرودی به این سطح از آراستگی نمی‌رسید، اگر همراهی، همت، دقت و دلسوزی سرکار خانم مهدیه مرادپور یار این مجموعه نمی‌بود و ویرایش ستودنی متن با قلم وزین ایشان صورت نمی‌گرفت. ضمن آن که در بخش

نمونه‌خوانی و آماده‌سازی متن سرکار خانم معصومه مرادپور تلاشی خالصانه و غیر قابل وصف داشتند که به دلیل تواضع ایشان این اقدامات مکتوم می‌ماند.

۴. نتیجه این کار گروهی وقتی نمایان شد که اراده، مدیریت و پیگیری رئیس بنیاد تاریخ پژوهی و دانشنامه انقلاب اسلامی حجت‌الاسلام والمسلمین دکتر سید حمید روحانی از ابتدا تا انتهای کار همچون روز اول تضمین شده و همراه گروه باقی ماند؛ و حتی برادران ارجمند همچون جناب آقای صالحی و مهندس حقی، زحمت و توانی افزون از روال عادی با توجه به مشکلات عدیده مبذول نمودند تا کار به نتیجه برسد و امید است که افتخار این همراهی از سوی عزیزان تا پایان برای ما وجود داشته باشد.

والسلام

علیرضا سلطانشاهی

بهمن‌ماه ۱۴۰۱

## پیش‌گفتار

در این روزها با اضطراب، صداهایی که از تهران شنیده می‌شود را دنبال می‌کنم. صدای رهبران ایران که با نفرت ندای نابودی اسرائیل را سرمی‌دهند و برابر هولوکاست که مردم یهود را گرفتار کرده، سکوت می‌کنند. من می‌دانم که اینها قابل انکار نیست. ایران از زیرساخت‌های دیرینه علمی، نظامی و غیرنظامی برخوردار است که هم اکنون پس از دستیابی به قابلیت‌های پرتاب موشک با برد طولانی، برای ایجاد توانایی هسته‌ای - نظامی هدف‌گذاری کرده و اسرائیل در میان اهداف ایران است. ایران به عنوان ام‌القرای جهان اسلام در تلاش است تا هر گونه گفت‌وگو را برای دستیابی به توافق و صلح با اسرائیل کاهش دهد. در لبنان، از جنبش شیعی حزب‌الله و در نوار غزه از حماس و جهاد اسلامی حمایت می‌کند تا به اسرائیل صدمه بزند.



ارتشبد خاتمی، عزر وایزمن و بن‌گوریون

پنجاه و پنج سال پیش [۱۹۵۵م/ ۱۳۳۳هش] که به تهران آمدم شرایط این‌گونه نبود؛ دیوید بن‌گوریون اولین کسی بود که در راستای منافع اسرائیل و ایران با محمدرضا پهلوی مذاکره کرد. تهدیدات منطقه پس از مصر (به رهبری جمال عبدالناصر) برای دولت‌هایی از جمله ایران که حامی غرب بودند، تغییر کرده است. شاه آماده مقابله با مصر نازیسم<sup>۱</sup> بود و اسرائیل برای کمک به آن فراخوانده شد. ابتدا ارتباط با یک پایگاه اطلاعاتی آغاز شد. به من زنگ زدند که بنای اولیه را بگذارم. اولین دوره مأموریت پنج‌ساله‌ام که به عنوان نماینده

۱. منظور نویسنده تفکر یهودستیزی همچون نازی‌ها در دوران جمال عبدالناصر است.

موساد در تهران حضور داشتم، به ساختن یک سیستم همکاری اطلاعاتی بین دو کشور اختصاص یافت. پس از آن بار دوم به تهران اعزام شدم و این بار مأموریتم به عنوان وابسته نظامی و رئیس هیأت اعزامی وزارت دفاع به مدت ده سال به طول انجامید. در این دوره، همکاری‌های نظامی و امنیتی در بسیاری از زمینه‌ها ایجاد شد که روابط راهبردی بین اسرائیل و ایران را تشکیل می‌دادند. این موضوع همچنین رونق صنایع امنیتی و غیرنظامی اسرائیل را دربرداشت که با صادرات میلیارد دلاری اسرائیل به ایران به اوج خود رسید.

در آن روزها شکوفایی و امید در روابط دولت جوان اسرائیل و شاه ایران وجود داشت؛ اسرائیل به عنوان یک الگوی مهم نقش ایفا می‌کرد، اگرچه یک کشور کوچک است که برای وجود خودش تلاش می‌کند، اما دارای توانایی‌های نظامی، فناوری و علمی است که از نفوذ در ایالات متحده سود می‌برد.

آن «روزهای تهران» برای من و خانواده‌ام بود. امتیاز بزرگی که اسرائیل برای خدمت در ایران به من داد و دیگر تکرار نخواهد شد.

یعقوب نیمرودی

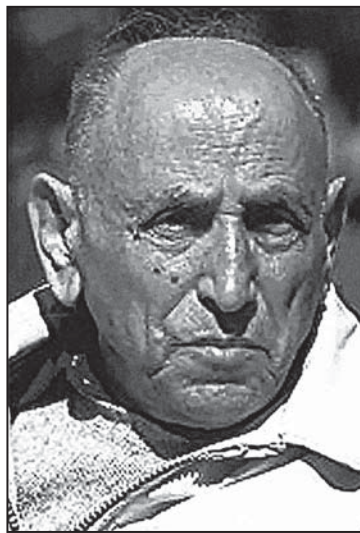
بهار ۲۰۱۰ میلادی





## فصل اول: نماینده موساد در تهران صحبت ایسر هارل با من

دسامبر سال ۱۹۵۴ [آذر ۱۳۳۳ هـ ش] در یکی از آخرین بازدیدهایم، حدود چهار سال پس از آن که به فرماندهی پایگاه افسران ویژه منطقه جنوبی (واحد ۱۰ اطلاعات) منصوب شدم و اندکی قبل از پایان خدمتم، از یک قرار اطلاعاتی شبانه با منبع مصری که از شبه جزیره سینا آمده بود، بازگشتم. وقتی وارد دفتر کارم در بئر السبع شدم، بی خواب و بی حوصله بودم که پیغامی از طرف رئیس موساد روی میزم دیدم، تماسی از دفتر موساد در تل آویو با پیامی مبنی بر اینکه معاون رئیس موساد، یعقوب کروز،<sup>۱</sup> با عجله دنبال من است. به برگه نگاه کردم و دلم سخت لرزید؛ زیرا هیچ وقت حتی اگر یک سرگرد، فرمانده پایگاهی در آمان<sup>۲</sup> باشد، تماسی از موساد نخواهد داشت. صورتم را شستم و برگشتم تا یک فنجان قهوه برای خودم درست کنم و سپس تماسی با یعقوب کروز گرفتم و خودم را معرفی کردم.



ایسر هارل

پرسیدم: «اتفاقی افتاده؟»  
پاسخ داد: «تلفنی نمی شود! ایسر با عجله به دنبال تو می گردد!»  
فوراً به تل آویو رفتم. در راه متعجب بودم که ایسر «کوچک»<sup>۳</sup> برای چه خودش شخصاً مرا دعوت کرده؟ شاید در خصوص پیگیری یکی از منابع مصری (منبع ویژه) است که اخیراً کار کردم و ناپدید شد؛ شاید هم یک پیشنهاد فوق العاده از موساد مقابل آمان وجود دارد که قرار بود فرماندهی افسران ویژه را به من بدهند؟ ایسر را دیدم که پشت یک میز بزرگ نشسته و مقابلش یک اعلامیه بود. روی صندلی دوم،

۱. یعقوب کروز (۹ آوریل ۱۹۲۰ - ۲۹ دسامبر ۱۹۹۳) دیپلمات و عضو نیروی امنیتی اسرائیل بود. وی به عنوان رئیس اداره اعراب در شاباک و نیز به عنوان معاون رئیس موساد خدمت می کرد.  
۲. آمان، اداره اطلاعات ارتش اسرائیل است که بخشی از جامعه اطلاعاتی رژیم صهیونیستی را تشکیل می دهد و مسئولیت جمع آوری و تجزیه و تحلیل اطلاعات نظامی را بر عهده دارد.  
۳. لقب ایسر هارل؛ که برای عدم اشتباه در نامیدن او با «ایسر بری» اولین رئیس اطلاعات ارتش (آمان) بود. با توجه به قد بلند و هیكل درشت بری، به او ایسر بزرگ و به دلیل قد کوتاه و هیكل کوچک هارل، به او لقب ایسر کوچک داده بودند.





مقابل مرد کوچک محبوب بن گوریون که قدرت اطلاعاتی در دستانش بود، نشستیم. او مردی پر مشغله بود.

بدون احوال‌پرسی و معارفه، صاف و ساده اصل مطلب را گفتم: «پیشنهاد می‌کنم دفتر ما در تهران را اداره کنی...!»

من قادر به پاسخگویی نبودم و او به عنوان رئیس ادامه داد: «از زمان تأسیس تاکنون، دفتر تهران مدیر ثابتی نداشته؛ همان‌طور که خودت هم می‌دانی، دو عضو واحدت، بنیامین وینتر و آلف آنجرا را تشکیل دادند و پس از آن ایهود ریپاپورت<sup>۱</sup> و مکی عبرون آنجا خدمت کردند تا اینکه مسئولیت آن از آمان به موساد منتقل شد. در سه سال گذشته هم موشه کاف تمام تلاش خود را کرد اما او فردی باهوش و حرفه‌ای نبود؛ علاوه بر اینکه او تمام وقت برای ما کار نمی‌کند و اوقات فراغت خود را در آنجا سپری می‌کند. برای ما کاملاً روشن است که اوضاع کنونی نیازمند یک فرد حرفه‌ای و تمام وقت است که متمرکز بر کار باشد. ما شما را برگزیدیم!»

معاون رئیس موساد که در حال انجام اقدامات اولیه بود، به تأییدیه‌نگاهی انداخت و من هم به او نگاه کردم. ایسر خیره شده بود و چشمان آبی درشتش قابل تحمل نبود. در حال حاضر این یک دعوتنامه بود. من خودم را برای این کار مناسب دیدم و نیازی به ادامه بحث نبود.

گفتم: «از نظر من این فقط یک پیشنهاد است ولی می‌خواستم نظر پتی (یهوشافات هار کابی<sup>۲</sup> رئیس آمان) را هم بدانم. گمان می‌کنم شما مطلع هستید که مسئولیت واحد افسران ویژه را به جای من به رخاوی وردی<sup>۳</sup> دادند و می‌خواهم مطمئن شوم که اگر پیشنهاد شما را بپذیرم، هنگام بازگشت از تهران مسئولیت این واحد به من خواهد رسید؟»

گفتم: «من با او صحبت خواهیم کرد.»

گفتم: «و یک چیز دیگر؛ می‌خواهم قبل از انجام مأموریت، به تهران بروم و منطقه را بررسی و سناریوی مناسب برای مأموریت طراحی کنم.»

گفتم: «قبول!»

به همین خاطر ایسر دستور داد که با ژنرال هار کابی تماس بگیرند. جا به جایی من از اداره

۱. ایهود افرات یا ایهود ریپاپورت (۱۹۲۴) سرهنگ بازنشسته که سمت‌های ارشد در بخش اطلاعاتی داشته است.

۲. یهوشافات هار کابی (۱۹۲۱ حیفا - ۱۹۹۴ اورشلیم) رئیس اداره اطلاعات ارتش، موسوم به آمان بود و از سال ۱۹۵۵ تا ۱۹۵۹ در این شاخه اطلاعاتی اسرائیل خدمت می‌کرد. سپس استاد دانشگاه علوم و تحقیقات سیاسی دانشگاه عبری اورشلیم شد.

۳. رخاوی وردی (۱۲ ژوئیه ۱۹۰۴ - ۲۴ ژانویه ۱۹۷۶) سرهنگ ارتش اسرائیل و از فرماندهان ارشد آمان که در آن زمان رئیس واحد ۵۰۴ ارتش (واحد نخبان) بود.



اطلاعات ارتش به موساد محقق شد. مقدمات این کار ده ماه طول کشید.

در آن روزها، اواسط سال ۱۹۵۵ [۱۳۳۴ هـ ش]، روزهای آشوب و درگیری سیاسی اسرائیل بود. در آن زمان موشه شاروت، کار نخست‌وزیری خود را زیر سایه بنیانگذار کشور بن‌گوریون، که در کیبوتص «سده بوکر» [زمین صبحگاهی] اقامت داشت، آغاز کرد. پینحاس لاون<sup>۱</sup> به عنوان وزیر دفاع فعالیت می‌کرد ولی در اواسط سال استعفا داد و سلف او کار را به دست گرفت. بن‌گوریون فوراً از کیبوتص بازگشت؛ موشه دایان به عنوان رئیس ستاد کل ارتش مشغول شد و پتی هارکابی به عنوان رئیس آمان جایگزین بنیامین گیبلی<sup>۲</sup> شد؛ که به خاطر نتیجه تحقیقات کمیته «اولشان - دوری»<sup>۳</sup> در عدم موفقیت در «عملیات سوزانا»<sup>۴</sup> در مصر از سمتش برکنار شده بود و اگر این اتفاقات نمی‌افتاد، انتخابات سوم کنست در معرض خطر قرار می‌گرفت.

«عملیات سوزانا» یا «تجارت شرم آور» همان‌طور که بعداً آن را خواهیم خواند، آتشی به پا کرد که هیچ کس نمی‌داند چگونه متوقف شد. سه نفر به نام‌های لاون، دایان و گیبلی متهم به «صدور دستور عملیات سوزانا» شدند که در آن یک سری اقدامات خرابکارانه توسط یک شبکه جاسوسی اسرائیلی در قاهره و اسکندریه علیه اهداف آمریکایی به منظور تضعیف روابط آیزنهاور و عبدالناصر رخ داد.

هفته‌ها در دفتر مرکزی موساد در تل‌آویو و در دفتر مرکزی اطلاعات ارتش در یافا می‌نشستم و مطالب مربوط به دفتر تهران را مطالعه کرده و به خاطر می‌سپردم. همچنین در زمینه‌های تصویربرداری، تعقیب و مراقبت، هک و انجام عملیات پنهان تخصص پیدا کردم. حتی هم‌سرم، ربکا (در دوران خدمت در فرماندهی منطقه جنوبی با او ازدواج کردم) در زمینه‌های تصویربرداری، تهیه و پاکسازی اسناد و هر چیزی که بتواند به عنوان یک نیروی کمکی در کنار من باشد آموزش دید.

۱. پینحاس لاون (۱۲ ژوئیه ۱۹۰۴ - ۲۴ ژانویه ۱۹۷۶) یک سیاستمدار و وزیر دفاع معروف اسرائیلی بود که بیش از همه به خاطر وقوع عملیات سری و ناموفق اسرائیل در خاک مصر در زمان وزارت وی مشهور شده است.  
۲. بنیامین گیبلی (۱۹۱۹ - ۲۰۰۸) رئیس آمان از سال ۱۹۵۰ تا ۱۹۵۵ و وابسته نظامی رژیم صهیونیستی در انگلیس و اسکندریه بود.

۳. کمیته اولشان - دوری یک کمیته مخفی بود که توسط نخست‌وزیر وقت رژیم صهیونیستی، موشه شاروت، در ۲۹ دسامبر ۱۹۵۴ به دنبال افشای پرونده «تجارت شرم آور» که در آن سیزده یهودی مصری به جرم جاسوسی و ارتکاب اقدامات خرابکارانه علیه آمریکا در مصر دستگیر شدند، تشکیل شد.

۴. «تجارت شرم آور» عنوانی است که پس از یک اقدام تروریستی توسط رژیم صهیونیستی علیه آمریکایی‌ها در مصر انجام شد. این عملیات با پوششی صورت گرفت که تصور می‌شد یک گروه مصری آن را انجام داده است؛ به همین خاطر هنگام آغاز عملیات نام آن را به عملیات سوزانا تغییر دادند. این داستان در تاریخ سیاسی رژیم صهیونیستی به افتضاح لاون معروف است.



نیمرودی و همسرش ربکا

در ۱۵ اکتبر ۱۹۵۵ [۲۲ مهر ۱۳۳۴ هـ ش]، به مدت یک ماه برای بررسی و آماده‌سازی به تهران رفتم. در فرودگاه همکارانم به استقبال من آمدند؛ افرایم کوهن به عنوان مخبر اطلاعاتی و عموی من، رحمان نیمرودی، به عنوان رهبر جامعه بابلی‌ها [عراقی‌ها] در پایتخت ایران قرار بود به من کمک کنند. اولین گشت‌زنی در شهر مثل یک بمب مرا متحیر کرد. تمایل داشتم از کوچه و پس کوچه‌هایی که بوی نم‌خانه‌ها از آن به مشام می‌رسید عبور کنم. هنوز به زبان فارسی مسلط نبودم. مناظر برایم طبیعی نبود، با وجود لبخند مردم - گفتار و رفتار آرام آنها سخت مرا مضطرب کرده بود؛ ولی من تصمیم گرفتم تسلیم نشوم و در روزهای آینده بیشتر و بیشتر بیرون بروم.

در واقع، من به آرامی در معرض رویدادهای جدید قرار گرفتم و درباره تفاوت بین پایتخت ایران و سایر شهرهای مسلمان که می‌شناختم تحقیق کردم. با یهودیان میهمان‌نواز زیادی که اخیراً از پادشاهی هاشمی عراق گریخته بودند، ملاقات کردم. ناامیدی قبل به خوش‌بینی تبدیل شد.

خواستم کتاب‌های آموزشی در خصوص این کشور و فرهنگ و مذهب آن و ساختار رژیم و ماجراهای آن و مردی که حاکم آن است را برایم بیاورند. تقریباً صفحات کتاب را خوردم و دچار یک وسواس شدم که مبدا چیزی را از دست بدهم. کتاب‌های جاسوسی روی میز پر بود چراکه این کتاب‌ها الفبای عملیات پنهان در «جهان امروز» است. زیرا جاسوسی تقریباً



موضوعی بی‌انتهای، دارای جهان‌بینی و عبور از تمدن‌ها است. تا زمانی که انسان‌ها دست از جنگ برنداشته و از یکدیگر متنفر باشند، و ملل دنیا به هم اعتماد نکنند و مردم فاقد ظرفیت اخلاقی برای یک زندگی صلح‌آمیز باشند، ما به جاسوسی و بهره‌وری از آن نیاز خواهیم داشت.<sup>۱</sup>

ژانویه ۱۹۵۶ [دی ۱۳۳۴ هـ ش]، یک سال و یک ماه پس از آن که ایسرهارل مرا فراخواند، برای اداره دفتر تهران رسماً منصوب شدم (در مارس ۱۹۵۱ [اسفند ۱۳۲۹ هـ ش]، این دفتر از زیر مجموعه آمان به موساد منتقل شده بود). آمادگی برای ماجراجویی، دانستن مطالب خطرناک و اقدامات خاص، همه اینها مرا با شور و هیجان به جلو پیش می‌برد.



نیمرودی و اسحاق رابین در شهری و نثار تاج گل بر سر قبر رضاشاه

### رقابت موساد و آمان بر سر مأموریت من

ایران در اوایل سال ۱۹۵۶ [بهمن ۱۳۳۴ هـ ش] هنوز درگیر منازعات بین محمدرضاشاه پهلوی و دکتر مصدق (از سلسله قاجار)، نخست‌وزیر حیل‌گر اما دل‌تک (که بیشتر امور خود را با لباس خواب در رختخواب مدیریت می‌کرد) بود. در این تقابل، شاه با مداخله سازمان

۱. نیمرودی در این قسمت به گونه‌ای سخن می‌گوید که گویی خود و رژیم صهیونیستی الگوی اخلاقی و انسانیت و تمدن هستند!



سیای آمریکا و M16 انگلیس در عملیاتی موسوم به «آژاکس»<sup>۱</sup> پیروز می‌شود. مصدق تمایل به تفکرات کمونیستی شوروی داشت [!]<sup>۱</sup> و در صدد ملی کردن میادین نفتی ایران بود، در حالی که شاه سعی در حفظ منافع غول‌های نفتی غربی و سود حاصل از فروش نفت به این غول‌ها داشت اما او دلیل دیگری هم برای مقابله با این کار داشت، او وارث ترس و اضطرابی بود که از پدرش به ارث برده بود، ترس از برکناری توسط این غول‌ها! (رضاشاه پهلوی پس از درخواست پیوستن به هیتلر در جنگ جهانی دوم، توسط استالین، چرچیل و روزولت برکنار شد.) محمدرضاشاه حاکمی بود که آرزوی داشتن انقلابی سفید در تمام امور کشور را در سر می‌پروراند.

[شاه:] «ما عرب نیستیم، ما آریایی و از نژاد اروپایی و دارای تاریخی باشکوه و تمدنی غنی هستیم...» شاه در این زمان از همسرش، ثریا، به دلیل نازا بودن جدا شد و با فرح دیبا ازدواج کرد که برایش پسری به عنوان ولیعهد آورد.

دفتر تهران در واقع یک سنگ بنای اساسی در سیستم اطلاعاتی اسرائیل بود، زیرا فقط دشمن از طریق جنوب شرقی [یعنی عراق] می‌توانست به ما نزدیک شود؛ عراقی که در سال ۱۹۴۸ [۱۳۲۷ هـ.ش] ارتشی را برای کمک به نیروی عرب مهاجم به اسرائیل فرستاد. لشکری که عراق به کشور اسرائیل اعزام کرد به دو بخش تقسیم شد؛ اولی موفق شد نیروگاه برق نهاریا را به دست بگیرد، گرچه توان فراتری نداشت؛ بخش دوم توانست به کرانه باختری نفوذ کرده و با عبور از منطقه نتانیا به مرکز کشور ورود کند.

در ۲۰ مه ۱۹۴۸ [۳۰ اردیبهشت ۱۳۲۷ هـ.ش]، عراقی‌ها حتی برای مدت یک روز شهرک «گتولیم» را فتح کردند تا اینکه در نبرد «عملیات اسحاق» متوقف و دفع شدند. به دنبال توافقات آتش‌بس، لشکر عراق به سمت شرق عقب‌نشینی و بسیاری از کشته‌ها را رها کرد. دولت بغداد از پیوستن به آتش‌بس امتناع ورزید و از آن زمان به عنوان هدف اطلاعاتی ما تبدیل شد. هدفی دور دست اما تهدید آمیز...

ایران، تا وقتی با اسرائیل بود، دشمن محسوب نمی‌شد. ولی امروز این گونه نیست. شاید بزرگترین تهدید برای وجود ما باشد. پنجاه سال پیش واقعیت چیز دیگری بود و به دلیل نزدیکی ایران به عراق، مأموریت بهره‌برداری اطلاعاتی و کسب اخبار از طریق ایران انجام می‌گرفت.

به این ترتیب با خودم عهدی بستم که از آن پس، در خصوص گسترش منابع اطلاعاتی موجود علیه عراق و هدف آنها و جذب و استخدام منابع جدید، و همچنین تلاش برای آزاد

۱. عملیات تی.بی.آژاکس (T.P. AJAX) اسم رمز عملیات سازمان سیا در کودتای ۲۸ مرداد است. عملیات «آژاکس» به عنوان اولین عملیات قهری براندازی برون مرزی سازمان سیا محسوب می‌شود.



کردن عواملی که در آن روزها در سرزمین دجله و فرات دستگیر شده‌اند، تلاش کنم. با این حال، آغازگر این چرخه اطلاعاتی من نیستم بلکه یک افسر ویژه عراقی است که در آن روزها پس از جنگ استقلال در کرانه باختری خدمت می‌کرد و نزد فرمانده خود، بنیامین وینتر آمد و گزارشات را روی میز گذاشت و گفت: «اگر می‌خواهید اطلاعاتی از عراق جمع‌آوری کنید، چاره‌ای نیست جز این که در تهران مستقر شوید، نه در حيفا!» وینتر هم نزد دیوید کارون<sup>۱</sup> رئیس اداره اطلاعات در ستاد کل رفت و پس از دو هفته مشاوره و بحث به وینتر دستور داد: «به همراه آلف به ایران بروید!»

آلف به خوبی برای کار آماده بود و به استناد یک تصویر مدعی بود در چهار سالگی، توانسته گذرنامه از کنسولگری ایران در اورشلیم دریافت کند...! او ادعا کرد این عکسی است که در خانه پدری او در تهران گرفته شده است. در همین حال، او چندین بار با سیمان طوو<sup>۲</sup> مهاجر جدید عراقی که در آنجا در ارتش اسرائیل خدمت می‌کرد، ملاقات کرد و به مقام موکادم (سرهنگ) رسید؛ بالاترین رتبه‌ای که یک یهودی تاکنون به آن رسیده بود. سیمان طوو مطالب به‌روز و کاربردی شامل نام حدود بیست مسیحی و کرد که در ارتش عراق فعالیت می‌کردند را به من ارائه کرد، برخی افسر، و برخی از مقامات عالی‌رتبه بودند. به نظر من یک منبع قابل اعتماد برای افسران اطلاعاتی بود.

در پایان سال ۱۹۴۹ [۱۳۲۸ هـ.ش]، دو عضو از افسران ویژه، پایگاهی در تهران مستقر و شروع به جذب و استخدام منابع اطلاعاتی کردند. چند هفته پس از استقرار در تهران، اطلاعاتی از یک شخص و خانواده‌اش به دست آنها رسید؛ یک یهودی عراقی ثروتمند به نام گرجی لوی که قصد داشت برای وصول بخشی از دارایی خود در بغداد، به وطنش بازگردد. آنها تصمیم گرفتند که با او ملاقات کرده و او را مورد ارزیابی قرار دهند. این ارتباط برقرار شد و با صمیمی‌تر شدن روابط، از وی سؤال شد که آیا او با کمک به مأمورین جذب و استخدام، برای اعزام در عراق موافقت خواهد کرد یا خیر؟ در نهایت گرجی موافقت کرد. یک دوره آموزشی کوتاه شامل نشان کردن<sup>۳</sup> افراد مستعد همکاری، عامل‌گیری و آماده‌سازی برای جذب و استخدام، رمزنگاری، تهیه گزارش و جمع‌آوری عوامل دیگر برای گرجی برقرار شد. آنها به او کمک کردند تا از راه خرمشهر - بصره به وطنش بازگردد و منتظر نتایج اولیه بودند.

۱. دیوید کارون (۲۹ سپتامبر ۱۹۱۵ - ۲۰ اکتبر ۲۰۰۱) یکی از رؤسای اداره اطلاعات ارتش اسرائیل و یکی از بنیانگذاران کیبوتص کفر مناخیم بود.

۲. در برخی منابع سیمان توب هم نوشته شده است.

۳. «نشان کردن» عبارت است از روشی که در آن اشخاص مورد نظر برای استخدام در یک سازمان پنهانی بدون اینکه خود بدانند نامزد شده و پس از بررسی و دقت در احراز شرایط شایستگی وی، جریان استخدام آنها عملی خواهد شد.

اما قبل از رسیدن عامل اول و چند ماه پس از ورود گرجی به تهران، این دو نفر به اسرائیل بازگشتند و جایگزین آنان فردی از آمان به نام ایهود ریپاپورت بود که پس از مدت کوتاهی جوانی به نام مکی جای او را گرفت. در مارس ۱۹۵۱ میلادی [اسفند ۱۳۲۹ هـ.ش]، همان‌طور که پیش‌تر گفته شد مسئولیت از آمان به موساد منتقل شد و فردی اسرائیلی به نام موشه کاف به عنوان مدیر دفتر تهران منصوب گردید.



نیمرودی در دفتر خود در تهران

در آن زمان، ارتش اسرائیل با این اصل اساسی که کار جمع‌آوری اطلاعات خارج از مرزهای اسرائیل در اختیار انحصاری «دَعَت» (واحدی در وزارت امور خارجه) باشد، مخالف بود. این اواخر مؤسسات مهاجرت، گرچه اطلاعات نظامی و سیاسی را در مورد کشورهای عربی به دست می‌آوردند، اما این اطلاعات دور از دسترس ستاد کل ارتش بود. به همین دلیل فرماندهان اطلاعاتی به اداره اطلاعات ارتش (آمان) فشار وارد می‌کردند تا بتوانند به طور مستقل به کار خود در خارج از کشور بپردازند.

یکی از موارد دردناک در اقدامات اطلاعاتی اسرائیل در خاورمیانه، بازی خوردن به دست افرادی است که خواستار اقتدار مستقل برای نیروهای نظامی بودند؛ مانند حادثه تلخ یهودای تاجر. این مرد به نمایندگی از دَعَت مأمور شد تا دفتری را که قرار بود خود در عراق راه بیندازد، با حمایت دعت تأسیس کند. او با عجله به بغداد رفت - شاید خیلی شتاب کرد - و یک سناریو برای او ساختند که او یک تاجر فرش ایرانی به نام اسماعیل صالح است. این مورد از نمونه‌های یک اقدام سهل‌انگارانه و غیر حرفه‌ای بود.

چطور می‌شود کسانی که تاجر را فرستادند، با اینکه می‌دانستند او به زبان فارسی تسلط



ندارد، پوششی فارسی برایش ایجاد کنند؟ و چطور می‌توان او را تاجر معرفی کرد وقتی که می‌دانند آشنایی او در این حوزه صفر است؟ تاجر دو ماه در بغداد بود؛ در این دوره مسئول شبکه اطلاعاتی بود که توسط گرجی لوی و یوسف بصری<sup>۱</sup> راه‌اندازی و اداره می‌شد. در کنار او مردخای بن پورات<sup>۲</sup> (عضو مؤسسه مهاجرت علیا) بود که به عنوان نشان‌گر برای مأمورین استخدام شده خدمت می‌کرد. در عصر عید پسخ [پسخ یا فصیح] سال ۱۹۵۱، تاجر برای ارائه گزارش از عراق به اسرائیل بازگشت و پس از آن توسط مقامات وزارت امور خارجه متوجه شد که دعت منحل و وظایف آن به موساد واگذار شده است. اما اطرافیان او تأکید کردند که در روند مأموریتش تغییری ایجاد نشده؛ نه در ماهیت فعالیت و نه در ارتباط با منابع موجود در این حوزه.

این مرد به بغداد بازگشت و به کار خود ادامه داد، اما سریع‌تر از آنچه به ذهن برسد دچار مشکل شد. سیزده روز پس از بازگشت، صبح روز ۲۲ مه ۱۹۵۱ [۳۱ اردیبهشت ۱۳۳۰ هجری]، هنگامی که او با مردخای بن پورات به یکی از فروشگاه‌های زنجیره‌ای مشهور به نام اورزادی بیک در خیابان اصلی بغداد، شارع الرشید، رفتند توسط پلیس دستگیر شدند. آنها را از هم جدا کردند و برای بازجویی به ستاد پلیس بردند. تاجر یک گذرنامه فارسی به نام اسماعیل صالح ارائه داد و بلافاصله سوءظن بازجویان را برانگیخت، زیرا او حتی نمی‌توانست یک جمله را به زبان فارسی که مثلاً زبان مادریش بود، بگوید.

او به سختی پاسخ داد و قهرمانانه در برابر آنان ایستاد و شکسته نشد. بزرگترین نگرانی وی این بود که در آپارتمانش، یادداشت اسامی مأمورانی که در عراق مستقر بودند، افشا نشود. بازرسان آپارتمان را جست‌وجو کردند، اما خوشبختانه یادداشت را پیدا نکردند.

پس از بازرسی‌های بی‌هدف در آپارتمان، آنها بازگشتند و او را از بازداشتگاه بیرون آورده و به اتاق بازجویی بردند و به شکنجه‌ها ادامه دادند. شکنجه‌ها شدت گرفت اما او دهان باز نکرد و در درد خود غرق شد. تاجر اطمینان داشت که اگر در مقابل آنان بایستد و همکاری نکند، سرانجام آزاد خواهد شد. اما بازجویان تسلیم نشدند و او را به آپارتمان خودش بردند و حتی چند پسر فلسطینی را که ظاهر او را شناسایی کرده بودند، استخدام کردند. آنها درها و کف خانه را تخریب کردند، مبلمان را شکستند و تشک‌ها را پاره کردند و تمام کمد‌ها را خالی

۱. یوسف بصری (۱۹۲۳-۱۹ ژانویه ۱۹۵۲ اعدام شد) یک وکیل اسرائیلی که در عراق به اتهام جاسوسی و سازماندهی حملات بغداد علیه یهودیان، با هدف ترغیب آنها به مهاجرت به اسرائیل اعدام شد.

۲. مردخای بن پورات (۱۲ سپتامبر ۱۹۲۳) سیاستمدار سابق اسرائیلی که از ژوئیه ۱۹۸۲ تا ژانویه ۱۹۸۴ به عنوان وزیر کار، خدمت کرده است. در طول چهار دوره حضور در کنست، نماینده پنج حزب مختلف بود. در عراق به عنوان عامل موساد، نماینده یهودیان عراق بود و در تبادل اطلاعات از ایران و عراق خدمات زیادی را برای رژیم صهیونیستی انجام داده است.





نمودند. تاجر در لحظه‌ای که مأموران حواسشان نبود یادداشت را از مخفیگاه یکی از کشوها بیرون آورد و در جیب خود گذاشت. اجازه گرفت تا به دستشویی برود، در آنجا کاغذ را بلعید و چند جرعه آب نوشید. بدون شواهد و قرائن، این مرد شجاع در دادگاه متهم به جاسوسی و محکوم به حبس ابد شد. نه سال و نه ماه در زندان بود؛ یک سال و نیم در زندان مرکزی بغداد، پنج سال در زندانی موسوم به سلمان و حدود سه سال در زندان عقبه. سرانجام آزاد شد. وی گذرنامه عراقی دریافت کرد، سوار هواپیما شد و به بیروت آمد و از آنجا از طریق قبرس به اسرائیل بازگشت.

به هر حال، برای من مثل روز روشن بود، وقتی برای اولین بار پا در ایران گذاشتم، نجات یهودای تاجر را یک کار مقدس دانستم و الگوی کار خودم قرار دادم.

### موقعیت‌ها و جذب منابع

من و همسرم، ربکا، در آپارتمانی نزدیک ساختمان آژانس یهود در تهران ساکن شدیم. مالک ساختمان ارتشبد گیلانشاه،<sup>۱</sup> فرمانده سابق نیروی هوایی ایران بود.

با نگاهی به اسناد باقی‌مانده از مأموران پیشین، منبع اصلی خود را که با نام مستعار «خنیت»<sup>۲</sup> فعالیت می‌کرد، شناختم؛ متولد اوایل قرن بیستم در یکی از کشورهای حوزه خلیج [فارس] و فردی سر خود و زن دوست بود، اما به دلیل سابقه حضور در مناصب مختلف ارتش و دسترسی به سطح بالایی از اطلاعات به این کار گماشته شده بود.

خنیت توسط گرجی لوی جذب سازمان ما شد؛ لوی که در آن زمان با اسم سازمانی «هاگ‌زور»<sup>۳</sup> یا «جانی» مشغول به کار بود حتی بعد از اتمام مأموریت من در تهران به عنوان نماینده سازمان به کار خود ادامه داد تا آن که در سال ۱۹۷۹ [۱۳۵۷ هـ.ش]، توسط نیروهای وابسته به آیت‌الله خمینی به قتل رسید.

با بررسی دقیق پرونده خنیت و نکاتی که برای وی نوشته شده بود، این حس در من به وجود آمد که استعدادهای بالقوه عالی در وی وجود دارد که هنوز از آنها استفاده نشده است. حالا من به عنوان یک مسئول کهنه کار باید این استعداد را شکوفا می‌کردم. به همین دلیل به تورات مراجعه کردم و با استفاده از آن توانستم راه حل این شکوفایی را به دست بیاورم.

۱. تیمسار سپهبد خلبان هدایت‌الله گیلانشاه (۱۲۸۶-۱۳۶۵)، از ۲۹ اسفند ۱۳۳۲ تا ۲۲ بهمن ۱۳۳۶ (با درجه سرلشکری) به عنوان رئیس ستاد نیروی هوایی و از ۲۲ بهمن ۱۳۳۶ تا ۱۵ مهر ۱۳۳۷ (با درجه سپهبدی) به عنوان فرمانده نیروی هوایی شاهنشاهی ایران عهده‌دار انجام وظیفه بود.

۲. به معنی نیزه

۳. به معنی خزانه‌دار



نکته دیگر در مورد خنیت این بود که به دلیل یک اشتباه عملیاتی و ترسی که به غلط داشت، استعدادهایش منجمد و ناکارآمد شده بود.

باید با او دوباره کار را از نو شروع می‌کردم و تصمیم گرفتم برای اولین دیدار از وی دعوت کنم؛ دعوتی ویژه برای فردی ویژه!! در تمامی این سال‌ها به خوبی یاد گرفته بودم که با شکل‌گیری روابط شخصی با یک نفر، می‌توانم بهترین زمینه را برای استفاده از او در طول عملیات، برای خود و مجموعه فراهم کنم.

برای گام اول و حفظ شأن کاری خود، دعوت‌نامه‌ای به همراه مقدار زیادی پول و هدایای یادبود، برای دعوت او به منزل خودم ارسال کردم که ربکا آن را به گرمی و زیبایی طراحی کرده بود.

در دعوت‌نامه برایش نوشتم که خوشحال می‌شوم هر چه سریع‌تر لیستی از تمام پرونده‌هایی که در اختیار دارد را مشاهده کنم و قول دادم به زودی برایش پاداشی بزرگ مهیا نمایم؛ پاداشی که در آن زمان بسیار فوق‌العاده به نظر می‌رسید. این روشی بود که من از یک ضرب‌المثل عربی یاد گرفته بودم که می‌گفت: اگر ضربه‌ای بزنی، خودت صدمه می‌بینی و اگر سودی برسانی، خودت ثمره‌اش را می‌بینی!!

چند روزی گذشت و سرمایه‌گذاری من، به سوددهی رسید. خنیت یک لیست به من داد؛ لیستی دقیق و متشکل از ۲۴۰ پرونده که به دقت شماره‌گذاری شده و محتوای هر یک را در یکی، دو جمله برای من نوشته بود. با دیدن این لیست بلندبالا، حس کنجکاوی من بیش از پیش زیاد شد و به اشتباهی سیری‌ناپذیر مبدل گشت. کاملاً واضح بود که خنیت بهترین و عالی‌ترین نیروی ما بود. بر همین اساس پس از دریافت اولین گزارش، شامل جزئیات پرونده‌هایی که او برای من ارسال کرده بود، آنها را با عجله به اسرائیل ارسال و تأکید کردم که او بهترین و امیدوارکننده‌ترین منبع ما خواهد بود.

حدود یک ماه بعد، خنیت وارد تهران شد و در خانه من اسکان پیدا کرد. پنج روز و پنج شب از در خارج نشدیم. ربکا تنها درجه ما برای ارتباط با بیرون بود؛ ربکایی که حالا برای خود فردی دقیق و ماهر شده بود.

عکاسی برای من بسیار مهم بود؛ با آن که آموزش عکاسی هزینه زیادی را به ما تحمیل کرد اما بعد از به هدر دادن صد نگاتیو، بالأخره توانستیم به این حرفه مسلط شویم. به دستور من خنیت عکاسی می‌کرد و ربکا در حمام منزل ما که دیگر تبدیل به تاریک‌خانه‌ای برای چاپ عکس‌ها شده بود، تصاویر را ظاهر می‌کرد. برای اولین بار بعد از آموزش‌های ابتدایی، ربکا اولین عکس‌های خنیت را ظاهر کرد و هر سه مشغول بررسی تصاویر شدیم. آنچه واضح بود



خنیت نتوانسته بود مأموریت خود را به خوبی انجام دهد و برای رسیدن به هدف راه زیادی را باید طی می کرد. در واقع باید بگویم برای آموزش های فنی خنیت باید مدت زمان زیادی را صرف می کردیم، ولی انگیزه او، مرا امیدوار می کرد. همراه با آموزش عکاسی، برای خنیت کلاس های مختلفی را برگزار کردیم. کلاس هایی که مهم ترین مهارت هایی که باید به آنها مسلط می شد را آموزش می داد. رمزنگاری، کلاس های توجیهی و... از آموزش های مهمی بود که خنیت دوره آنها را گذراند. در این کلاس ها ربکا کمک اصلی را به من می کرد تا جایی که مهارت حذف منبع را او به خنیت آموزش داد.

بعد از توجیه کامل، مقداری پول به عنوان پول توجیبی به او داده و او را راهی هتلی لوکس در قلب شهر کردم تا لذت زندگی را ببرد. خنیت برای من یک دوست واقعی بود و من نسبت به او مانند مادری مهربان محبت می کردم. هر چند خنیت جوان بود و باید از این فصل زندگی خود لذت می برد، اما من او را به پشتکار و تلاش بی وقفه می شناختم. گزارش هایی که او آماده می کرد به قدری خوب و مناسب بود که تل آویو نمی توانست خوشحالی خود از به دست آوردن این مطالب را پنهان کند.

با تمام این تفصیلات یک موضوع هیچگاه از سمت آنها فراموش نمی شد؛ گلایه از ریخت و پاش هایی که من برای خنیت می کردم. آنها با توضیح من مشکل داشتند: «سکه هایی که ما به خنیت می دهیم باعث می شود او برای ما الماس و طلاهای خالص را فراهم کند.» ولی به هر حال آنها دست بردار نبودند و از بخشش زیاد من همواره شاکه بودند.

ژوئن سال ۱۹۵۶ [خرداد ۱۳۳۵ هـ ش] در چندین نوبت رخاوی وردی، با من تماس گرفت. در اولین نامه که بعد از ارسال پرونده ها به تل آویو برایم فرستاد در کمال تعجب دیدم که گفت: «وقتی نتیجه کار را دیدم بسیار خوشحال شدم و از همین جا دستان شما را می بوسم، هر چند که تا به حال به من می گفتند فقط خر جتان بالاست ولی من را ناامید نکردید.» برای دومین بار در همان ماه برایم نوشت: «ارزش کار شما بسیار بالا بود، برای تأمین مالی شما با سهامداران و حامیان این طرح صحبت کردم، همگی خوششان آمد و کمک های خود را افزایش دادند.»

در همین ایام بود که اولین ارزیابی از موساد به دستم رسید: «نیمرودی به خنیت آموزش داده و فعالیتش را آغاز کرده و فشار کار را افزایش داده، نتیجه کارها به خوبی حس می شود و اطلاعات مورد نیاز به میزان زیادی به دست ما رسیده است، اطلاعات بسیار مهم و قابل اعتماد هستند.»



سپتامبر همان سال بود که «نحمان کارنی»<sup>۱</sup> در نامه‌ای به رئیس خود پتی هارکابی نوشت: «وظیفه خود می‌دانم تا گزارشی از حضور هشت ماه نیم‌رودی در ایران به فرمانده خود بدهم... نکته قابل توجه آن است که وی بالاتر از سطح توقع ما ظاهر شده، به طوری که کارهایی انجام داده که بالاتر از سطح آموزش‌ها و تجارب او می‌باشد.»

باید این نکته را بگویم که در موساد و آمان، همانند تمامی دستگاه‌های اطلاعاتی رقابت زیادی وجود دارد اما با اینکه در ابتدا بر سر خنیت اختلافات زیادی بود ولی با تلاش‌های فراوان، تمامی مسئولان به اتفاق به ضرورت حضور خنیت اعتراف می‌کردند. خنیت دیگر جایگاه خود را به دست آورده بود؛ به طوری که وقتی در مورد احتمال واقعه‌ای در یکی از کشورهای عربی به ما هشدار داد بعد از مدت کوتاهی آن واقعه رخ داد. بر همین اساس بود که در نامه‌ای که بین ارتش و موساد مبادله شده بود هر دو اعتراف کرده بودند که خنیت گزارشاتی دقیق و مهم را به ما ارسال می‌کند.

هر چند خنیت بهترین بود اما یقیناً در این عرصه تنها نبود، مأمورانی که من در مصر، لبنان و سوریه استخدام کرده بودم نیز در زمره بهترین‌ها قرار می‌گرفتند. مأمورانی که هنوز هم یادآوردنشان برایم خاطره‌انگیز است:

«کُزِر» یکی از بهترین‌ها بود. در شهر محل تولد خود به عنوان منشی یکی از مهم‌ترین دفاتر دولتی مشغول به فعالیت شد؛ به قدری در کارش مهارت داشت و اطلاعات دقیق و مهمی را در بخش‌های اطلاعاتی و حتی عمومی کشور خود به ما اطلاع‌رسانی می‌کرد که با گذشت زمان برای او یک فرکانس اختصاصی در ایستگاه رادیویی ایجاد کردیم که به صورت روزانه برای ما اطلاعات بیاورد. کار کُزِر به حدی مهم بود که هنگام ارسال اطلاعات در مقابل دستگاه بی‌سیم ایست قلبی کرد!

«کاتو» که در کشور خود در موقعیتی حساس خدمت می‌کرد و تمام وقایعی که در دفتر کارش می‌گذشت را به من تحویل می‌داد، او هم جز بهترین‌ها بود.

«آمبا» به عنوان واسطه بین من و «کاتو» بود، اما هیچ کدام نمی‌دانستند که «کُزِر» ارتباطات دیگری نیز دارد و برای دو طرف کار می‌کند؛ اما باز با این تفصیلات برای ما بهتر کار می‌کرد و اطلاعات دقیق و مفیدی را به ما می‌رساند.

«هانهاگ» همان‌طور که از اسمش مشخص است یک راننده تاکسی بود که مسافران را در مسیر تهران-بغداد سوار می‌کرد و در این بین به عنوان رابط بین من و منابع بغدادی خدمت می‌کرد. او پول، عکس و هر اطلاعاتی را برای ما به جا و برخی اطلاعات را نیز برای من

۱. افسر ارشد ارتش اسرائیل که در آن سال مسئول اطلاعات خارجی ارتش اسرائیل (آمان) بود.

جمع آوری می نمود.

«هور کیاخ» در دورانی که من ایران بودم به عنوان یکی از وابستگان نظامی ارتش اسرائیل در ایران خدمت می کرد. من از طریق یکی دیگر از نشان گرهای<sup>۱</sup> موساد به نام «گرچی شاشا»<sup>۲</sup> کمک های زیادی به او کردم.

«آوتایلون» یک شهروند مصری فلسطینی تبار که رابط بین من و یکی از عوامل ما با نام سازمانی «ونوس» بود و شاید آخرین فرد از لیست بهترین ها، «دلیله» بود که از مأموران زبده در زمان ناپدیدشدن ونوس در مصر بود و برای یافتن او به مصر اعزام شد. اینها بهترین های این لیست بودند که می توانستم به آنها افتخار کنم.

اما داستان جذب ونوس واقعاً برایم جالب و لذت بخش است. اوایل سال ۱۹۵۲ [۱۳۳۰ هـ] من به عنوان فرمانده نیروهای منطقه جنوبی، در دفتر کمیته آتش بس اسرائیل/مصر<sup>۳</sup> در نیتزانا (عوجه الحفیر)<sup>۴</sup> مشغول به خدمت بودم. هنگامی که در این کمیته بودم همواره به این مسئله فکر می کردم که از بین همه افسران مصری حاضر در این کمیته کسی را نمی توانیم پیدا کنیم که بشود با تطمیع و فریب، جذب خود کرد تا برای ما کار کند؛ برای همین تصمیم خود را گرفتم و پروژه ای را آغاز کردم. آن شب دیگر من به پایگاه خود بازنگشتم و یک ماه تمام در مرکز کمیته آتش بس حضور داشتم و به عنوان یکی از نیروهای مدافع آتش بس در آنجا فعالیت می کردم. عمده وقتم را برای نزدیکی به افسران مصری صرف کردم و در تلاش بودم تا نقاط ضعف هر یک را پیدا کنم.

در کشاکش بررسی افسران مصری بودم که یکی از آنها چشم مرا گرفت؛ افسری که برای ما دیگر با نام ونوس شناخته می شد. مردی قد بلند و درشت هیکل که موهای مجعد و سیبیل کوتاهی که بر صورت گردش نقش بسته بود به خوبی از بین افسران قابل تمیز بود. ساعت ها با او وقت می گذراندم، غذا خوردن و قدم زدن هایم تماماً با او انجام می شد و سعی در جلب اعتماد او داشتم.

برای جذب بهتر ونوس ایده ای به ذهنم رسید، باید از فرمانده نیروهای ارتش اسرائیل، سروان نتاع کمک می گرفتم. برای این کار ونوس را به اردوگاه خود دعوت کردم، هر چند به نتاع چیزی نگفته بودم اما او به خوبی از قصد من آگاه شد و قلب ونوس را به خوبی در دست

۱. در ادبیات اطلاعاتی، نشانگر به افرادی گویند که در کشورهای مختلف، افراد مستعد همکاری با یک نهاد اطلاعاتی را شناسایی و معرفی می کنند.

۲. سرمایه دار و تاجر معروف اسرائیلی

۳. منظور آخرین دفتر نظامی اسرائیل در مرز مصر می باشد که طی قرارداد ۱۹۴۹ به امضا رسیده است و در خط سبز قرار دارد.

۴. منطقه ای تاریخی در غرب صحرای نقب و شرق صحرای سینا



گرفت. یک ماه بعد از این ارتباط، دیگر می توانستم بگویم که او را بهتر از خودش می شناختم؛ کاملاً شهوت در زندگی او موج می زد و این بهترین بهانه برای جذب و استخدام او بود. یکی از روزها که با هم تخته نرد بازی می کردیم، دست بر شانه اش گذاشتم و گفتم: «بین هر دوتای ما مرد هستیم و به عنوان یک افسر به سختی کار می کنیم؛ پس تفریح و استراحت نیاز داریم، درست است؟ بیا به تل آویو برویم... شهری بزرگ با دختران زیبا...» این صحبت کوتاه را با یک چشمک به پایان رساندم. ونوس به سرعت این پیشنهاد را پذیرفت. برای این سفر باید ماشینی فراهم می کردم، آن روزها در مقر فقط جیب در اختیارمان بود، جیب هایی که سفر با آنها سرانجامی جز ماندن در جاده نبود. سریع با هانگی<sup>۱</sup> فرماندار نقب تماس گرفتم و گفتم برای انجام مأموریتی، ماشینت را می خواهم. مایکل بدون هیچ سؤالی کلید فورد خود را برایم فرستاد. مشکل دیگر بیرون آوردن ونوس از پایگاه بود؛ نیتزانا پایگاهی کوچک و محصور بود، در آن زمان هر پایگاه مشترک از سه نظامی اسرائیلی و سه نظامی مصری تشکیل می شد. عدم حضور یک نفر برای مدت زیاد بسیار حساسیت برانگیز بود. از طرف مصری ها شاید عدم حضور یک روزه یک سرباز مشکلی را ایجاد نمی کرد، اما ونوس با توجه به جایگاهش تنها چند ساعت می توانست در مقر حضور نداشته باشد. با تمام این سختی ها نباید این فرصت را از دست می دادم و هر طور شده بود باید این کار را می کردم و تا قبل از تاریکی هوا به نیتزانا بر می گشتیم.

۵ فوریه ۱۹۵۲ [۱۵ بهمن ۱۳۳۰ هـ.ش]، من به همراه ونوس با ظاهری کاملاً متفاوت، صورتی تراشیده و موهای حالت دار و کت تیره به همراه پیراهنی روشن وارد تل آویو شدیم. ساعات اولیه بعد از ظهر بود و آفتاب زمستانی ما را گرم می کرد، در بئر السبع یهودا که افسر هماهنگ کننده شاباک بود را سوار کردیم. یهودا از دوستان قدیمی و مورد اعتماد بود که در کارهای اطلاعاتی خوش فکر و خلاق بود و برای همین ویژگی او را وارد این پروژه کردم. به تل آویو رسیدیم و مستقیم به ساحل رفتیم. منتظر رخاوی وردی ماندیم تا به ما بپیوندند، هر چند او به این قرار نیامد اما بعدها متوجه شدم برای حفظ روابط من با ونوس بود.

بعد از صرف یک غذای سبک، قهوه ای خوردیم و سیگار کشیدیم، سیگار پشت سیگار؛ چشمان وی دائم می چرخید و به اطراف نگاه می کرد. نگاهش بارها به دخترکان خوشگل میزهای اطراف گره می خورد. طوری به قدم زدن زنان در کنار ساحل توجه می کرد که انگار کسی جز او در این شهر حضور ندارد. دوربین عکاسی خود را بیرون آوردم و شروع به عکسبرداری از او کردم. آنقدر محو عکس گرفتن ها شده بود که اصلاً حواسش به علائم

۱. مایکل هانگی، از مهم ترین فرمانداران نظامی اسرائیل، که در آن زمان فرماندار نقب بود.



عبری پشت سرش در عکس‌ها نبود. او مانند گربه‌ای که در حال بازی با گلوله کاموا است و متوجه گره خوردن خود در بین کاموا نمی‌شود، داشت طناب را دور گردنش محکم‌تر می‌کرد. بعد از مدتی در آفتاب زمستان، من به نی‌نی گفتم: «ما باید برای میهمان خودمان شرموطه<sup>۱</sup> هماهنگ کنیم!»

نی‌نی برآشفته شد و گفت: «بعقوب من کارمند شاپاک هستم نه صاحب یک فاحشه‌خانه!» هر چند ونوس با دقت به چهره ما نگاه می‌کرد و هیچ یک از صحبت‌های عبری ما را نمی‌فهمید، اما بدون درنگ کلمه «شرموطه» را فهمید و نیشش تا بناگوش باز شد. من رو به نی‌نی کردم و گفتم: «پس به دوستانت در اداره پلیس بگو تا ما را کمک کنند. می‌دانی چقدر برایم این کار مهم است.»

نی‌نی سریع بلند شد چشمتکی به من زد و به زبان عبری گفت: «خوب! می‌روم دنبال یکی، دو تا از زنان زیبا تا جشنمان را کامل کنند.» ساعتی نگذشت که نی‌نی با زنی خوش اندام و موطلایی نزد ما برگشت؛ بعداً برایم تعریف کرد که پس از رفتن از پیش ما با هارون شالوش<sup>۲</sup> تماس گرفته و او افسری را معرفی کرد که با توجه به شرایط شغلی خود با فاحشه‌ها در ارتباط بود و آن دخترک موطلایی را معرفی کرده است.

یک اتاق در هتلی اجاره کردیم، افسر مصری (ونوس) آنقدر برای این کار عجله داشت که حتی به ما هم توجه نمی‌کرد و با دخترک در حال معاشقه بود و به قدری هول کرد که لباس او را پاره نمود و از پشت دائماً او را گاز می‌گرفت (بعداً ما مجبور شدیم برای دخترک لباس بخریم!). ما در مکانی کاملاً مشرف ایستادیم و دوربین را روشن کردیم و از او فیلم گرفتیم، ونوس آنقدر تحریک شده بود و مشغول بود که اصلاً متوجه تصویربرداری ما از خودش نشد. بعد از این قضایا ما به سمت جنوب برگشتیم. حدود ساعت چهار صبح در نزدیکی پایگاه توقف کردیم و ونوس با پای پیاده به سمت دروازه راهی شد، هیچ یک از سربازان مصری متوجه غیبت او نشده بودند.

روز بعد در حالی که من و ونوس در پایگاه قدم می‌زدیم، تصاویر سفر دیروزمان را به او نشان دادم؛ تصاویر رستوران، ساحل و... اندکی گذشت که ونوس از وجود علائم عبری پشت سرش در تصاویر آگاه شد، الان وقت مناسبی بود؛ تصاویر او و روسپی موطلایی را به او نشان دادم. دیگر شیرینی دیدن تصاویر سفر به یادماندنی تل‌آویو در چهره ونوس دیده نمی‌شد، لبخند در صورتش پژمرد و تنفس برایش سخت شد، او کاملاً متوجه اوضاع شده بود. به

۱. اصطلاحی عامیانه به معنی فراهم کردن امکان ارتباط جنسی برای کسی.

۲. افسر عالی‌رتبه پلیس اسرائیل که در آن زمان رئیس پلیس تل‌آویو بود.



آرامی در گوشش گفتم: «به ما کمک کن...»

گفت: «آنچه تو از من می‌خواهی خیانت به کشور و مردم است. کسی که به کشورش خیانت کند، حکمش مرگ است.»

من اصلاً نگران نشدم، در عین اینکه نمی‌خواستم او را تهدید کنم (شناخت سبک افناع برای یک افسر بسیار مهم است و باید بداند تهدید همواره جوابگو نیست) به او گفتم: «به اطرافت نگاه کن.» خواستم حس عدالت او را برانگیزم، «خوب نگاه کن در کشورت چه می‌بینی؟ فساد و بی‌عدالتی همه جا را گرفته... تو می‌خواهی از ملک فاروق<sup>۱</sup> و اطرافیانش پاک دست‌تر باشی؟! تو الان شانسی گرفتن چند لیره بیشتر را داری... چیز زیادی از تو نمی‌خواهم، در اتفاقاتن مقداری مدارک وجود دارد که تو برایم آنها را می‌آوری و ما بعد از عکس گرفتن از آنها به تو تحویلشان می‌دهیم.»

نمی‌دانم کدام یک باعث شد که او با ما همراهی کند، ترس از انتشار تصاویر بین دوستان و مسئولان وی یا کمبود حقوق نظامی. هر چه بود بعد از دو روز با کیفی که پنج پرونده اطلاعاتی نظامی در آن بود پیش من آمد، به سرعت از آنها عکس گرفتم و قبل از تحویل کیف دویست لیره مصری در جیبش گذاشتم. در آن زمان این پول کمی نبود؛ آنقدر برایش زیاد بود که برق چشمانش به خوبی آن را نشان می‌داد. به سرعت خم شد و دستان مرا چندین بار بوسید. بعد از آن که از من دور شد به سرعت به بررسی مدارک و پرونده‌ها پرداختم و دیدم اطلاعاتی مهم و سرنوشت‌ساز است. به سرعت راهی شمال شدم و مستقیماً به دفتر رخاوی وردی رفتم. او بلافاصله متوجه اهمیت موضوع شد و با یکدیگر نزد بنیامین گیبلی رفتیم. کاملاً رضایت داشتیم، او همان بود که ما مدت‌ها به دنبالش بودیم و من یک ماه تمام برای ارتباط با او تلاش کردم. با دستور فرماندهی، ونوس از همان لحظه با نام سازمانی «دفا» عامل ما شد. با استخدام ونوس دیگر راه برای ما باز شده بود؛ به طوری که بعدها افرادی در سطوح عالی مصر را به کار گرفتیم و از آنان اطلاعات به دست آوردیم. کمتر از سه هفته از زمان شروع کار ونوس، سر تیپ گیبلی نامه محرمانه‌ای به حییم لاسکوف<sup>۲</sup> رئیس ستاد کل ارتش ارسال و در آن تأکید کرد: «با توجه به استخدام دفا و ارزشمندی آن، درخواست می‌شود که سرهنگ وردی به فرماندهی بخش ۱۰ رکن اطلاعاتی ارتقاء یابد. با توجه به اهمیت و ضرورت این مسئله، باعث خوشحالی است که این ارتقای درجه توسط رئیس ستاد کل

۱. فاروق یکم پسر احمد فؤاد و از نوادگان محمد علی پاشا و پدر آخرین پادشاه مصر بود و او سرانجام در ۱۸ مارس ۱۹۶۵ در رم بر اثر عارضه قلبی درگذشت.

۲. حییم لاسکوف (آوریل ۱۹۱۹ - ۸ دسامبر ۱۹۸۲) پنجمین رئیس ستاد نیروهای دفاعی اسرائیل در سال‌های ۱۹۵۸ تا ۱۹۸۱ بود.



نیروهای مسلح انجام شود.»

دفنا یا همان ونوس را در ارتباطات بعدی به دوربین لایکا مجهز کردم و روش‌های تصویربرداری پنهان را به او یاد دادم. دفنا آنقدر در عکاسی با استعداد بود که یک دوربین لایکا به او هدیه دادم که در آن زمان ارزش بالایی داشت. دو سال پس از آغاز کار با دفنا در سال ۱۹۵۴ [۱۳۳۲ هـ.ش]، به موقعیت قبلی خود در ارتش مصر منتقل شد. من او را با «هارپاز» آشنا کردم، در آن زمان هارپاز مورد اعتمادترین عامل ما برای تبادل اطلاعات بود. بعد از هشت ماه دوباره ونوس به واحد جدیدی منتقل شد و ارتباط ما با وی از بین رفت. فاز دوم پروژه برای من آغاز شد؛ دیگر نمی‌توانستم صبر کنم و باید ونوس را پیدا می‌کردم. بعد از جست‌وجوهای گوناگون و ارسال پیام مجبور شدم که واحد ۵۰۴ را ترک کرده و برای اجرای «عملیات بثر» راهی تهران شوم. در تهران بارها تلاش کردم که با ونوس ارتباط بگیرم اما با فشاری که از سوی موساد بر من وارد می‌شد مطمئن شدم انتقال من به تهران برای جلوگیری از ارتباط مجدد با ونوس است. برای پیدا کردن ونوس حتی دلیله را به مصر فرستادم، او توانست اطلاعاتی از او بیابد و متوجه شد در یگان غرب مصر فعالیت می‌کند. در حال ارتباط دوباره بودیم که مجبور شدیم دلیله را به لبنان برگردانیم تا هویت او فاش نشود. هر چه بود نمی‌شد یک رقاوه لبنانی را در صحرای غربی مصر به راحتی پنهان کرد. بعدها متوجه شدم دلیل قطع ارتباط ونوس با ما ظن ارتش مصر به او بوده است. ونوس به اتهام ایجاد شبکه قاچاق حبشش دستگیر و به ده سال حبس محکوم شد. دیگر یکی از گرانبه‌ترین عاملان ما در مصر از بین رفته بود.

سال ۱۹۶۳ [۱۳۴۱ هـ.ش]، ونوس به دلیل وضعیت بد جسمانی در بیمارستان بستری و بعد از دو سال بدون هیچ مشکلی از بیمارستان مرخص شد و زندگی آزاد خود را ادامه داد و واقعاً می‌توان گفت سبک زندگی در چنین کشورهایی بسیار جالب است. ده سال بعد، ۲ فوریه ۱۹۷۵ [۱۳ بهمن ۱۳۵۳ هـ.ش]، عبدالمجید ایوب روزنامه‌نگار مطرح مصری خبر/لیوم در گزارشی اعلام کرد فؤاد حسن الحموده به اتهام جاسوسی برای اسرائیل در مصر به اعدام محکوم شد، و این‌گونه دفنا یا دوست ما ونوس پرونده‌اش بسته شد.

به غیر از عوامل فعال که چند تن از آنان را نام بردم، چندین عامل نیز به صورت ذخیره نگهداری می‌شدند تا در صورت نیاز وارد عمل شوند که نام برخی از آنها را در ادامه می‌آورم. «پارشدتا» در یکی از کشورهای عربی نقشی حساس ایفا می‌کرد و تا زمان بازنشستگی در خدمت سرویس اطلاعاتی اسرائیل بود.

«فیلخوان» یک مقام ارشد دولتی در کشوری عربی که برای مدت معینی برای ما فعالیت





می کرد، در سفری به تهران فقط به صورت شفاهی گزارشاتی را به ما منتقل کرد. «فِرْتَا» عامل ارتباطی بین فلیخوان و پارشندا بود که به صورت غیر مستقیم ارتباط می گرفت.

«آگرون» یک دفتر تجاری در یکی از کشورهای عربی داشت و به عنوان یک فرش فروش در تهران، از طریق گرجی شاشا، جذب شده بود. «بوتصر» در یک مرکز مهم راهبردی کار می کرد و توانسته بود اطلاعات عاملان را در کشور محل اقامت خود جمع آوری کند.

در ماه مه سال ۱۹۵۷ [اردیبهشت ۱۳۳۶ هـ.ش]، سرهنگ هار کابی رئیس آمان برای بازدید از ایران راهی تهران شد. به خاطر اقدامات ما، او اکنون ارتقاء یافته بود و ژنرال محسوب می شد. در طول این سفر به خرمشهر و آبادان رفتیم و در آنجا با یکی از منابع ما که اطلاعات ارزشمند و مهمی داشت دیدار کردیم.

در آن زمان مجبور بودم در ساحل شط العرب [اروند] و در نزدیکی خلیج [فارس] که مرز بین ایران و عراق بود حضور داشته باشم؛ ربکا تازه زایمان کرده بود و خوشبختانه مرادک می کرد و عدم حضور من در مقاطع مهم زندگی را پذیرفته بود. روزهای زیادی را در کنارش نبودم که در برخی اوقات به سبب کارهایم به آن افتخار می کنم و برخی اوقات حسرت حضور در کنار او را می خورم.

رئیس آمان از سفر ایران با دست پر برگشت و از دستاورد من بسیار خوشحال بود. هر چند که از برخوردش مشخص بود که برای اولین بار با یک مأمور مخفی در خاک کشور هدف دیدار می کند ولی به هر حال من به عنوان یک عرب عراقی پیشرفت خوبی را تجربه کرده بودم و فرماندهی در نامه‌ای به طور رسمی مرا به درجه سرهنگی مفتخر کرده بود که برایم بسیار ارزشمند بود. هر چند این مأموریت تمامی ذهن مرا مشغول کرده بود؛ به طوری که به کارهای دیگر نمی رسیدم ولی این ارتقای درجه می توانست برایم حاشیه ساز شود.

موساد و آمان، هر دو پیکری واحد بودند اما، موفقیت‌های مرا هر کدام به اسم خود زده و جزو افتخارات خود می نوشتند. یادم است وردی در نامه‌ای برایم نوشت: «در اینجا (تل آویو) بر سر مالکیت اطلاعاتی که خنیت می فرستد اختلافات زیادی است. امیدوارم به زودی مشکلات برطرف شده و وضعیت این عامل مشخص شود... به نظر من برخی اطلاعات را باید ما به عنوان نفر اول منتشر کنیم، زیرا این امر برای ما که از لحاظ مالی تحت فشار هستیم بسیار مهم بوده چون انتشار این اخبار بودجه زیادی را برای واحد ما سرازیر خواهد کرد.»

این تقابل بین موساد و آمان از قدیم بوده و جزئی از آداب و رسوم اطلاعاتی ما شده است؛

من در این بین سعی کردم از آتش این تقابل دوری کنم ولی امری بسیار دشوار بود که شاید نتوانستم به خوبی انجامش دهم چون جنگ قدرت برای فرماندهی ستاد آغاز شده بود.

### شاه، میزبان وابسته نظامی اسرائیل

حییم شادمی که مسئول یکی از ایستگاه‌های اطلاعاتی مشترک موساد و آمان در ترکیه بود، پس از دیداری که هار کابی از آنکارا و عوامل ارتباطی وی داشت، اصلاً نتوانسته بود رضایت فرماندهی را به دست آورد و هار کابی با ناراضی‌هایی راهی اسرائیل شد اما دیری نگذشت که او به درجه سرهنگی نائل آمد و بعدها به عنوان معاون وردی در ارتش منصوب شد.

### رسوایی!

از این گذشته، در سفر کوتاه من به اسرائیل در فوریه ۱۹۵۷ [بهمن ۱۳۳۵ هـ.ش]، هم‌پتی هار کابی و هم‌نحمان کارنی (رئیس بخش اطلاعات خارجی آمان) با من صحبت کردند که اگر یک سال در تهران بمانم مرا جایگزین وردی می‌کنند. سپس دلیل آوردند که با توجه به دستاوردهای تو، نمی‌شود کار را نیمه‌کاره رها کنی و به اسرائیل بازگردی و باید بمانی و از دور برایمان فعالیت کنی.

درگیری بین موساد و آمان همان چیزی بود که من می‌خواستم و می‌توانستم با آن جلو بروم. اما آنچه نگران‌کننده بودم اتفاق افتاد؛ بهوشافات هار کابی مأموریت خود را به عنوان رئیس واحد ۵۰۴ به پایان رساند و من آنجا بودم که این مثل واقعاً برایم کار بردی شد: زندگی دمی کوتاه است که ما جای دیگری را اشغال کرده‌ایم و بدان زمان برایت متوقف نخواهد شد.<sup>۱</sup> ایسر هارل طبق قولی که در اسرائیل به من داده بود، با حییم لاسکوف رئیس ستاد کل در مورد ریاست ۵۰۴، با من صحبت کرد. اما دخالت رئیس موساد برای تعیین یک فرد نظامی برای هر کاری سخت است، هارل که عادت کرده بود از روابط خوبی که با نخست‌وزیر داشت استفاده کند، این بار بدون استفاده از آن با هار کابی به مذاکره پرداخت. سرانجام به دستور رئیس ستاد کل مشروط بر اینکه شش ماه دیگر سمت من تمدید شود، با این دستور موافقت کرد. بعد از این وقایع، برخی از مسئولان به من پیشنهاد دادند که بعد از بازگشت به کشور، باید واحد مخفی را دوباره احیا کنم.<sup>۲</sup> هار کابی تأکید داشت که این فقط یک سمت غیررسمی

۱. این مثل مترادف ضرب‌المثل «این دنیا به کسی وفا نکرده است» می‌باشد.

۲. یکی از واحدهای سازمانی مخفی پالماخ بود که قبل از انحلال در اوایل ۱۹۵۰، وظیفه تربیت نیروهای نفوذی عرب و مهیا کردن نفوذ آنان به دستگاه‌های دولتی کشورهای عربی را داشت. گفته می‌شود این واحد از فرماندهی ویژه انگلستان SAS الگو برداری شده بود.





برای من است و من همزمان مسئول افسران ویژه هم خواهم بود و واحد مخفی را در دفتر مرکزی مدیریت خواهم کرد.

قبل از اینکه بخواهم نظرم را اعلام کنم برایم خبر آمد واحد مخفی کار خود را آغاز کرده و مسئول آن آبراهام آرنو است و هارکابی می‌خواهد برای تقویت آن واحد، مرا نیز به کمک او بفرستد که نیروهای ویژه‌ای که برای نفوذ در کشورهای عربی آماده می‌کند را بهتر و دقیق‌تر آموزش دهم تا بتوانند در سطوح عالی ارتش‌های عربی نفوذ کنند. از تمام این اخبار فقط نامه‌هایی که بار منفی داشت برایم ارسال می‌شد.

یک روز که در باغ به همراه آرنو و خانواده نشسته بودیم ناگهان گفت: «چه می‌خواهند از من... آنها می‌خواهند فقط مرا در هم بکوبند!»

پرسیدم: «چه کسی می‌خواهد این کار را کند؟»

آرنو پاسخ داد: «پتی... از عموزاده‌های او هستم.»

همین طور که به صحبت‌های او گوش می‌دادم با خودم گفتم: «هنوز زمان بازگشت من به اسرائیل نرسیده و وقت برای بازگشت هست، بهتر است در آرامش به کارهای خود مشغول باشم.» رو به آرنو کردم و پیشنهاد دادم از دوستان قدیمی من که در پالمخ بود استفاده کند و آنها را استخدام نماید؛ از جمله اسحاق سوسان،<sup>۱</sup> گاملیل کوهن،<sup>۲</sup> شیمون خورش<sup>۳</sup> و برخی دیگر. به آرنو گفتم اینها خودشان برایت یک واحد کوچک را تشکیل داده و به کار می‌پردازند. فقط تو امکانات را برایشان فراهم کن. آرنو بسیار از من تشکر کرد و اندکی بعد به اسرائیل بازگشت و کار واحد را تکمیل کرد.

ژانویه ۱۹۵۹ [دی ۱۳۳۷ هـ.ش]، من به همراه ربکا و عوفر<sup>۴</sup> به خانه [اسرائیل] بازگشتیم و درجه سرهنگی خود را گرفتم، اما هنوز بحث جایگاه ادامه داشت. طی این مدت یک دوره فرماندهی ستادی را گذراندم که در این میان هارکابی به دلیل واقعه «شب اردک»<sup>۵</sup> از سمت

۱. اسحاق سوسان (۲۵ آوریل ۱۹۳۰ - ۱۹ سپتامبر ۲۰۱۴) یک افسر نیروی دریایی با درجه سرهنگ دوم و آخرین فرمانده ناوشکن ایلات بود و در جریان مهاجران از اتحاد جماهیر شوروی همکاری می‌نمود.

۲. گاملیل کوهن (۱۰ آوریل ۱۹۲۲ - ۱۵ ژوئیه ۲۰۰۲) یک مأمور ارشد اطلاعاتی اسرائیل که در کشورهای عربی و اروپا کار می‌کرد، یکی از بنیانگذاران بخش مخفی پالمخ بود و از او به عنوان پدر جاسوسی اسرائیل نیز یاد می‌کنند.

۳. شیمون خورش (۳۱ اوت ۱۹۲۶ - ۷ ژانویه ۲۰۰۳) از جاسوسان زبده پالمخ در کشورهای عربی بود.

۴. عوفر نیمرودی (۲۳ می ۱۹۵۷) فرزند اول یعقوب نیمرودی، وکیل و تاجر اسرائیلی است که به همراه سایر اعضای خانواده نیمرودی، عمدتاً در زمینه املاک، سامانه‌های ارتباطی و انرژی فعالیت دارد.

۵. شکست اطلاعاتی مضحک که در آن ارتش اسرائیل که همواره برای فراخوان‌های خود از کدهای مخصوصی برای ارتباط گیری اعضای خود با مقرهای مورد نیاز استفاده می‌کرده و این کدها از طریق رادیو سراسری پخش می‌شدند، در طی فراخوانی برای حفظ و آمادگی نیروها، اشتباهی رخ می‌دهد و اسرائیل و همسایگان بر اثر شنیدن این کد به حالت آماده‌باش نظامی درمی‌آیند.

خود بر کنار می‌شود و رئیس ستاد کل، حیمیم هر تصوگ<sup>۱</sup> را به عنوان رئیس آمان منصوب می‌کند.

سپتامبر ۱۹۵۹ [شهریور ۱۳۳۸ هـ.ش]، با کاتو که برای ادامه تحصیل به آمریکا رفته بود و قصد برگشت به ارتش را نداشت، ملاقات کردم. به او گفتم که هر تخیل گفته در آمان قصد تغییرات عمده را ندارد و اوضاع بر همان روال قبل خواهد بود. بنابراین به احتمال زیاد واحد افسران ویژه را تحویل می‌گیرم که اگر بشود خیلی خوب است و اگر نشد به تجارت خود ادامه می‌دهم، همان‌طور که با رئیس ارتش معامله کرده بودم.

در این کشاکش بود که وردی به من پیشنهاد معاونتش در واحد جمع‌آوری اطلاعات را داد؛ هر چند برای من این پیشنهاد مهم بود اما با شکل‌گیری فضای اطلاعاتی بین ایران و اسرائیل، سفارت به دنبال وابسته نظامی در ایران بود و چه کسی بهتر از من که به خوبی نیروها را می‌شناختم و با ایرانی‌ها ارتباط داشتم. در اینجا است که می‌گویند هیچ کس از فردای خود خبر ندارد؛ شاید چیزهای خوبی در پس این روزها نهان شده باشد.

بعد از پایان حرف و حدیث‌های انتصابات که در کمال آرامش توانستم از آن عبور کنم، به رغم مخالفت ایسر هارل با تصدی من برای پست وابسته نظامی و دفاع تمام‌قد از نامزد اشکنازی خود، اِلی زعیرا<sup>۲</sup> پس از تأیید اولیه نخست‌وزیر و وزیر دفاع، بن‌گوریون، و رئیس ستاد لاسکوف، برای من واضح بود که تا زمان تأیید شاه ایران که کاملاً آماده پذیرش وابسته نظامی اسرائیل در کشورش بود، باید از زمان استفاده می‌کردم و برای این سمت به طور کامل آماده می‌شدم.

کار من آغاز شده بود؛ دوره‌های مطالعاتی را از راهروهای وزارت دفاع شروع کردم و در اتاق‌های نیروهای ویژه بخش تحقیقات آمان به تکمیل این دوره پرداختم. برای وابسته نظامی شدن هر چند یادگیری زبان فارسی شرط نبود ولی برای بهترین بودن، شروع به آموزش زبان فارسی کردم و هم‌زمان اطلاعات مهم مربوط به ارتش ایران و خاورمیانه مانند نام واحدها، رتبه‌ها، انواع شرایط جنگ نظامی و... را فرا گرفتم.

۱. حیمیم هر تصوگ (۱۷ سپتامبر ۱۹۱۸ - ۱۷ آوریل ۱۹۹۷) ششمین رئیس‌جمهور اسرائیل که در سال‌های ۱۹۵۹ تا ۱۹۶۲ رئیس اطلاعات نظامی ارتش (آمان) بود. او پدر اسحاق هر تصوگ رئیس‌جمهور فعلی (۲۰۲۲) رژیم صهیونیستی است.

۲. اِلی زعیرا (۴ آوریل ۱۹۲۸) افسر ارشد ارتش رژیم صهیونیستی و از قهرمانان جنگ یوم کیپور که بعدها به فرماندهی اطلاعات ارتش (آمان) نائل آمد.



نیمرودی در کنار شاه

در همین اوقات بود که شاه ایران موافقت خود را مبنی بر حضور وابسته نظامی اسرائیل در ایران اعلام کرد. در نتیجه، در تاریخ ۲ مارس ۱۹۶۰ [۱۱ اسفند ۱۳۳۸ هـ.ش]، از طرف رئیس ستاد کل ارتش، یک سند تک‌برگی با نوشته «بسیار محرمانه، شخصاً باز شود» به دست سرلشکر حییم هر تصوگ رئیس آمان رسید. در این سند یک صفحه‌ای تأکیدی بود که خبر از وابستگی دو طرفه شاه اسلام‌گرای ایران و دولت جوان پهلوی می‌داد؛ دغدغه‌های مشترک در خصوص نگرانی از فتنه‌های داخلی و دخالت کشورهای خارجی که باعث افزایش این وابستگی شده بود.

در این سند، اشاراتی به دیدارهای قبلی من نیز شده بود: «... سرهنگ نیمرودی در ۲۸ فوریه ۱۹۶۰ [۸ اسفند ۱۳۳۸ هـ.ش] با رئیس ستاد کل ارتش صحبت‌هایی داشته است. در این دیدار، رئیس ستاد کل به سرهنگ نیمرودی تأکید کرد که سفر او به ایران برای ارتباط‌گیری با سپهبد کیا<sup>۱</sup> و آشنایی با فضای آنجا خواهد بود تا مقدمات حضور رسمی او در

۱. حاجعلی کیا فرزند طاهر (معروف به حاجی پیرزاده از ملاکین ثروتمند مازندران) در سال ۱۲۸۵ هـ.ش متولد شد. وی افسر ارتش بود و برای ادامه تحصیل نظامی، به دستور سرلشکر ضرغامی، به کشور سوئد اعزام شد و به دلیل وقوع جنگ جهانی دوم به مدت دوازده سال در آن کشور اقامت داشت و دوره عالی ستاد ارتش را در آن کشور گذراند. وی پس از بازگشت به ایران ابتدا رئیس اداره مرزبانی و در سال ۱۳۲۷، توسط سپهبد رزم‌آرا، به ریاست شعبه تجسس رکن دوم ستاد ارتش منصوب و به یکی از چهره‌های فعال وابسته به دربار بدل شد. وی در زمان دکتر مصدق با درجه سپهبدی بازنشسته شد و به تجارت پرداخت. او به داشتن رابطه عمیق با مئیر عزری سفیر سابق رژیم صهیونیستی در ایران و یعقوب نیمرودی وابسته نظامی ارتش اسرائیل در ایران معروف است و ظاهراً در اوایل دهه هفتاد شمسی در اروپا در گذشته است.

ایران فراهم شود. او باید برای تقویت مناسبات با آژانس‌های اطلاعاتی ایرانی تلاش کند و برای دستیابی به ارتباطات بیشتر در آنجا، هر اقدام ممکن را انجام دهد.»  
رئیس ستاد کل به صورت ضمنی برای دو طرف تأکید کرد که سرهنگ نیمرودی از هر گونه دخالت در روابط سپهبد کیا و ارتشبد بختیار خودداری کند و مراقب باشد خود را وارد درگیری آنان نکند. در همان روز، نامه انتصاب من به امضای حیم لاسکوف رسید و من رسماً به عنوان وابسته نظامی اسرائیل در ایران محسوب شدم. رئیس ستاد کل درباره اختلاف حاجعلی کیا رئیس سازمان اطلاعات ارتش ایران و تیمور بختیار رئیس ساواک (سازمان اطلاعات و امنیت کشور) هشدار داد که همانند اختلافات آمان و موساد است؛ برایم مثل روز مشخص بود که این اختلافات شدت بیشتری نسبت به اختلافات درونی جامعه اطلاعاتی ما دارد.

ایسر کوچک که در آن روزها مسئولیت شاپاک و موساد که در آن موقع هنوز تفکیک نشده بودند را بر عهده داشت، روابط محکمی با بختیار برقرار کرده بود و می‌خواست ارتباطات اطلاعاتی خود را حتی با حضور وابسته نظامی که تابع رئیس آمان و ستاد کل بود، حفظ کند. ترس اصلی ایسر تثبیت جایگاه ارتش اسرائیل در ایران بود. برای همین امر، روابط شخصی خود با سرلشکر لاسکوف را افزایش داد. این روابط شخصی باعث شد که من از ایجاد ارتباط با سپهبد کیا منع شوم.

پس از انتشار دکترین آیزنهاور که در آن رئیس‌جمهور ایالات متحده خواستار سیاست‌های فعال آمریکا در خاورمیانه برای مهار اتحاد جماهیر شوروی شده بود، در تابستان ۱۹۵۷ [۱۳۳۶ هـ.ش] روابط امنیتی بین اسرائیل و ایران بر اساس یک چشم‌انداز راهبردی مشترک، توسعه یافت. کانال ارتباطی اسرائیل در تهران اندکی پس از اعزام سفیر مئیر عزری که با سپهبد حاجعلی کیا کار کرده بود، تا حدودی هموار شد.<sup>۱</sup> گام دوم برای افزایش کانال ارتباطی را شاه ایران برداشت و آن هم اشتیاق زیاد برای حل دغدغه‌های امنیتی ارکان اطلاعاتی (اطلاعات ارتش ایران که ایرانیان به آن «رکن دوم» و ما به آن 2- می‌گفتیم) یعنی رئیس‌جمهور مصر، جمال عبدالناصر، بود.

شاه که ناصر را در ابتدا دشمن غرب و دشمن ایران تلقی می‌کرد و خود را هم پیمان غرب می‌دانست، از سیاست قدرت‌های غربی در کی‌نداشت؛ زیرا برای او فهمیدن کمک‌ها و پشتیبانی‌های بی‌شرمانه ایالات متحده به مصر بسیار دشوار بود. سرانجام از مواضع غربی‌ها ناامید شد. این ناامیدی، شاه را به اسرائیلی که در آن زمان مانند جزیره تنها روبه‌روی امواج

۱. عزری در کتاب خود به نام یادنامه از حاجعلی کیا به عنوان شاه‌کلید درهای بسته یاد می‌کند. ارتباط او با کیا بیشتر و عمیق‌تر از ارتباط با هر دولتمرد ایرانی بود.



پان‌عربی که سراسر خاورمیانه و جهان عرب را گرفته بود، نزدیک کرد. مانند ایران آن روزها، اسرائیل نیز کشوری غیرعربی است که در این فضا زندگی می‌کرد. بر اساس اسنادی که آن زمان رسانه‌های جهان منتشر کردند، اسرائیل در راه رسیدن به توانایی هسته‌ای بود و شاه ایران متوجه این موضوع شد که همراهی و دوستی با اسرائیل چه منفعت و سودی برای او خواهد داشت.

در دوازدهمین جشن تأسیس دولت نوپای یهودی، شاه ایران به عنوان یک متحد در کنار جمعیت دو میلیون نفری ما ایستاده بود و ما را یاری می‌کرد. در سال ۱۹۵۶ [۱۳۳۵ ه‍.ش]، پیروزی اسرائیل در جنگ مقدس<sup>۱</sup> و تسلط ارتش اسرائیل بر صحرای سینا و کانال سوئز باعث تقویت جایگاه اسرائیل در بین کشورهای غیرعرب شد.

کشورهایی که از قدرت گرفتن ناصر واهمه داشتند، فهمیدند اسرائیل تنها سد دفاعی آنها در برابر ناصر خواهد بود. اسرائیل که از خاورمیانه‌ای چندملیتی صحبت می‌کرد و این منطقه را برای تمام ملت‌ها می‌دانست نه منطقه‌ای مختص به اکثریت عرب آن، به طور رسمی این سیاست را اعلام کرد که بعدها با عنوان «اتحاد کشورهای پیرامونی»<sup>۲</sup> معروف شد. سران اسرائیل توانستند بر همین اساس نخستین چشم‌انداز همکاری راهبردی بین اسرائیل و اتیوپی و سپس بین اسرائیل و ایران و ترکیه علیه مفهوم نازیستی و نژادپرستانه «خاورمیانه عربی» را شکل دهند.

در آن زمان شاه ایران، شاهد گسترش کمونیسم، که از زمان حضور مصدق در ایران افزایش یافته بود و همچنین هم‌مرزی اتحاد جماهیر شوروی در شمال و هم‌مرزی با عراق سوسیالیست در غرب بود، بنابراین ترس زیادی از این وقایع داشت و به شدت به این سیاست اسرائیل اشتیاق نشان داد و برای گسترش روابط خود با اسرائیل، تلاش می‌کرد اما هم‌زمان به دلیل ایجاد پیمان ورشو، تهران به مسکو اطمینان داد که کانال گفت‌وگو با مسکو و روابط اقتصادی خود با اعضای ورشو را حفظ خواهد کرد؛ با همه این تفصیلات باز متحد اصلی ما محسوب می‌شد.

با توجه به اهمیت ایران در سیاست خارجی اسرائیل، بعدها متوجه شدم تنها وابسته نظامی

۱. منظور از جنگ مقدس، بحران سوئز است که به اشغال مصر توسط اسرائیل و متعاقباً فرانسه و بریتانیا منجر شد. اهداف آن کنترل کانال سوئز بود.

۲. دکتورین پیرامونی که توسط بن‌گوریون مطرح و اجرا شد بر این پایه استوار است که اسرائیل بایستی با ممالک غیرعرب منطقه روابط محکم و دوستانه برقرار کرده تا در مقابله با خطر اعراب، موازنه قدرت حاصل آید. در این دکتورین، ایران نقش اساسی داشت که حتی تا بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، اسرائیل به دنبال ادامه این دکتورین با کمک ایران بود. (برای اطلاع بیشتر رک: یوسی آلفر، پیرامونی، ترجمه علیرضا سلطان‌شاهی، تهران، بنیاد تاریخ‌پژوهی و دانشنامه انقلاب اسلامی، ۱۳۹۹)





تاریخ ارتش اسرائیل هستم که توسط خود بن‌گوریون منصوب شده است. حییم هر تصوغ کتاب خود به نام *روشن‌زنگی* که در سال ۱۹۹۷ [۱۳۷۶ هـ.ش] منتشر شد، نوشت:

«کاندیدای من برای این پست سرهنگ نیمرودی بود که به زبان فارسی و عربی مسلط صحبت می‌کرد و با همه چیز در ایران آشنا بود، اما ایسر هارل به شدت با آن مخالفت کرد و تأکید داشت باید کسی را با پیشینه اروپایی به ایران بفرستیم. هارل در بین آشنایان خود به عنوان مردی سختگیر شناخته می‌شد که هیچ‌گونه مخالفت و انتقادی را بر نمی‌تابد. رفتار وی نشان‌دهنده درگیری شدید بین سازمان‌های اطلاعاتی بود. من به خوبی می‌دانستم که وی بر سر انتصاب نیمرودی کوتاه نخواهد آمد و از هواداران خود در دولت خواسته بود که پشت سر او بایستند و از او حمایت کنند. بن‌گوریون که از موضع هارل اطلاع داشت، مجبور شد یک راه دیپلماتیک برای پیشبرد انتصاب نیمرودی، به همراه معاونان خود، مهیا کند. در دیدار ما با بن‌گوریون (سال ۱۹۶۰ [۱۳۳۹ هـ.ش])، بن‌گوریون پرسید که وابسته نظامی در ایران باید چه ویژگی‌هایی داشته باشد؟ معاون وی کایا، یک به یک ویژگی‌هایی که در نیمرودی بود را بر شمرده (قبل از این جلسه من مجبور شدم ویژگی‌های نیمرودی را به او بگویم تا به خوبی حفظ کرده و ارائه دهد). سپس بن‌گوریون از هر دوی ما سؤال کرد که آیا کاندیدای مناسبی داریم یا خیر؟ من نیمرودی را پیشنهاد کردم و هارل گزینه‌ای مناسب نداشت. پس به دستور خود بن‌گوریون، نیمرودی به این سمت منصوب شد.»

بعد از هماهنگی‌های لازم در ایران و اسرائیل، بار دیگر چمدان‌ها را برای سفر به ایران بستم و در مارس ۱۹۶۰ [فروردین ۱۳۳۹ هـ.ش]، دو سال پس از عزیمت از تهران، به همراه ربکا و عوفر کودک کوچکمان، دوباره به آنجا بازگشتیم. از اقامت قبلی خود در تهران فهمیدم که روحانیون تأثیر آشکاری در این کشور دارند. تعلق خاطر اسلامی-شیعی موجود در ایران باعث شد که دولت شاه مجبور باشد روابط خود با اسرائیل را محدود کند و در پشت پرده به ارتباط بپردازد.

روابط ایران و اسرائیل از روزهای نخست دارای پیچیدگی‌های فراوانی بود. نوامبر ۱۹۴۷ [آذر ۱۳۲۶ هـ.ش]، ایران مخالف تأسیس دولت اسرائیل در سازمان ملل متحد بود.<sup>۱</sup> مارس ۱۹۴۹ [فروردین ۱۳۲۸ هـ.ش]، درست هنگامی که ترکیه اولین دولت اسلامی بود که در اقدامی شجاعانه [!] ما را به رسمیت شناخت، شاه نیز از این تصمیم پیروی کرد و به تقلید از ترک‌ها ما را به رسمیت شناخت. ۱۱ مارس ۱۹۵۰ [۲۰ اسفند ۱۳۲۸ هـ.ش]، محمد

۱. قطعنامه ۱۸۱ مجمع عمومی سازمان ملل متحد که به طرح تقسیم فلسطین نیز موسوم است، قطعنامه‌ای است که در تاریخ ۲۹ نوامبر ۱۹۴۷ با ۳۳ رأی موافق در برابر ۱۳ رأی مخالف، یک غایب و ۱۰ ممتنع در مجمع عمومی سازمان ملل متحد تصویب شد.



ساعد مراغه‌ای<sup>۱</sup> به طور رسمی اسرائیل را به عنوان کشوری مستقل به رسمیت شناخت و کنسولگری ایران را در اورشلیم برپا کرد. از آن زمان نیز فروش مخفیانه نفت به اسرائیل آغاز شد.<sup>۲</sup>

آغاز رسمی این روابط منجر شد تا اسرائیل امیدوار باشد که از طریق ایران بتواند یهودیان عراقی را نجات دهد و لوازم انتقال آنان به اسرائیل را فراهم کند. در آن زمان نماینده ارشد وزارت امور خارجه و سفیر غیررسمی ما در ایران، دکتر زوی دورئیل<sup>۳</sup> مردی باهوش و زیرک بود که حتی تا به امروز به جرأت می‌توانم آن را یکی از مریبان عالی خود بدانم. او که روسی تبار بود، تحصیلات آکادمیک خود را در رشته حقوق بین‌الملل دانشگاه برلین به اتمام رساند و ابتدا توسط لوی اشکول<sup>۴</sup> به عنوان وزیر دارایی منصوب شد تا به عنوان عضو هیأت توافقنامه جبران خسارت<sup>۵</sup> با دولت آدنائر<sup>۶</sup> حضور داشته باشد. هنگامی که در سال ۱۹۵۷ [۱۳۳۵ هـ.ش] به اسرائیل بازگشت، به همراه همسر آلمانی‌اش، بلافاصله به تهران اعزام شد؛ هدف از سفر وی، مذاکره برای تأمین سوخت اسرائیل توسط ایران بود و به عنوان نماینده اتاق بازرگانی تل‌آویو - یافا وارد ایران شد و بدون منصبی رسمی از سوی دولت اسرائیل، فعالیت خود را از یک خانه کوچک تجارت نمک، در محله‌ای قدیمی در تهران آغاز نموده و امورات را از آنجا اداره می‌کرد؛ اما باید یادآور شوم او کسی بود که همیشه از اصل ماجراها خبر داشت.<sup>۷</sup>

۱. محمد ساعد مراغه‌ای (۸ اردیبهشت ۱۲۶۰ - ۱۰ آبان ۱۳۵۲). ملقب به ساعدالوزراء سیاست‌مدار ایرانی و دو دوره نخست‌وزیر ایران در زمان پهلوی دوم بود.
۲. اولاً شناسایی رژیم صهیونیستی دو فاکتو یا مشروط بوده و نه رسمی، ثانیاً محمد ساعد مراغه‌ای در ازای رشوه چهار صد هزار دلاری حاضر به انجام این کار شد.
۳. زوی دورئیل (۲۲ ژانویه ۱۹۰۰ - ۱۷ اکتبر ۱۹۷۹) سیاستمدار اهل لیتوانی که به عنوان اولین سفیر غیررسمی رژیم صهیونیستی در ایران فعالیت می‌کرد. یعقوب نیمرودی و متییر عزری از او به عنوان «استاد» یاد می‌کنند.
۴. لوی اشکول (۲۵ اکتبر ۱۸۹۵ - ۲۶ فوریه ۱۹۶۹) سیاستمدار و چهارمین نخست‌وزیر و وزیر دفاع اسرائیل بود.
۵. توافق جبران خسارت بین اسرائیل و جمهوری فدرال آلمان در ۱۹ سپتامبر ۱۹۵۲ امضا و از ۲۷ مارس ۱۹۵۳ اجرایی شد. طی این قرارداد دولت آلمان به خاطر آنچه آزار و اذیت و تخریب امکان معیشت و مایملک یهودیان توسط نازی‌ها، عنوان شده بود مجبور به پرداخت غرامت شد؛ پرداخت غرامت از سوی دولتی که زمان وقوع به اصطلاح هولوکاست مسئولیتی نداشته به رژیمی که بعد از حادثه به وجود آمده است!
۶. کنراد آدنائر (۱۸۷۶ - ۱۹۶۷) اولین صدر اعظم دولت فدرال آلمان بود.
۷. احتمالاً منظور نویسنده رژیم صهیونیستی و شخص شاه است.
۸. ماپای مخفف عبری (میولجیت پوالبایتز اسرائیل) به معنی حزب کارگران اسرائیل (حزب سوسیالیست - صهیونیستی) است که با ادغام دو حزب «احدوت‌ها عفو‌داه» و «هاپوایل هاتزایر» در سال ۱۹۳۰ تأسیس شد؛ یکی از قدیمی‌ترین احزاب سیاسی در اسرائیل که در بین سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۶۸ برپا بود. در سال ۱۹۶۹ اسم آن به «حزب کارگر» تبدیل شد.



فارسی زبان ستاره شرق را ایجاد کرد. در آوریل سال ۱۹۵۸ [فروردین ۱۳۳۷ هـ ش] عزری مأموریت خود را در ایران آغاز نمود. با آغاز نخست‌وزیری بن‌گوریون و وزارت امور خارجه گلدا مایر، عزری با موفقیت ارتباط خلاقانه‌ای با رسانه‌های ایرانی گرفت. مقامات ارشد ایرانی با او و دوستانش، موسی کرمانیان و ابراهیم یاهید که در دفتر آژانس یهود در ایران فعالیت می‌کردند ارتباط خود را برقرار کردند. عزری بعد از بازگشت دورئیل به اسرائیل در سال ۱۹۶۸ [۱۳۴۷ هـ ش]، به عنوان جانشین او و بعداً نیز به عنوان آخرین سفیر اسرائیل در ایران منصوب شد.<sup>۱</sup>

در این دو سالی که در ایران نبودم، اتفاقاتی در خاورمیانه رخ داده بود که تأثیرات زیادی در روابط دو کشور داشت. در فوریه ۱۹۵۸ [بهمن ۱۳۳۶ هـ ش] بود که مصر و سوریه اتحاد خود را اعلام و کشور متحد عربی را ایجاد کردند. اندکی بعد، در ماه مه ۱۹۵۸ [اردیبهشت ۱۳۳۷ هـ ش] یک جنگ داخلی در لبنان آغاز شد که توسط قاهره و دمشق حمایت می‌شد؛ ترکیه اقدامات عبدالناصر را تهدیدی برای امنیت و یکپارچگی ترکیه قلمداد کرد و روابط خود را با اسرائیل تقویت نمود. در همین زمان، تحركات طرفدار نازیسم عربی در اردن در حال افزایش بود و حتی مصر در اقدامی برای ترور ملک حسین هنگام پرواز هواپیمای شخصی، هواپیمای او را هدف قرار داده که با توجه به مهارت ملک حسین در پرواز توانست جان خود را نجات دهد. به دنبال آن، ملک فیصل پادشاه عراق تصمیم گرفت برای کمک به ملک حسین به اردن نیرو اعزام کند.

در ۱۴ ژوئیه، یک تیپ مکانیزه به فرماندهی ژنرال عبدالکریم قاسم<sup>۲</sup> به امان پایتخت اردن اعزام شد. اما قاسم به جای حرکت به سمت اردن، به سربازان خود دستور داد به کاخ سلطنتی حمله کرده و علیه ملک فیصل کودتا کنند. طی این کودتای خونین، مردم تصاویر عبدالناصر را در دست داشتند و کاخ را محاصره کردند. ملک فیصل توسط سربازانی که کاخ او را اشغال کرده بودند، سر بریده شد و خود و ولیعهدش را بعد از قطع دست و پایشان از سر در کاخ آویزان کرده و در معرض دید عموم گذاشتند؛ در این کشاکش نخست‌وزیر نوری سعید<sup>۳</sup> سعی کرد با لباس زن فرار کند اما دستگیر و در خیابان‌های بغداد چرخانده و بعد از

۱. این شکل از معرفی عزری از سوی یعقوب نیمرودی حاکی از عمق روابط خصمانه آنها با یکدیگر است. بعد از عزری، دو سفیر دیگر از رژیم صهیونیستی در ایران منصوب شدند.

۲. عبدالکریم قاسم (۱۱ نوامبر ۱۹۱۴ - ۹ فوریه ۱۹۶۳) سرتیپ ناسیونالیست ارتش عراق بود که در جریان کودتای ضد سلطنتی، پادشاهی عراق را منحل کرد. او به عنوان بیست و چهارمین نخست‌وزیر عراق زمام امور را تا سقوط دولت و قتل‌اش در دست گرفت. در دوران حکومتش قاسم معمولاً با نام الزعیم شناخته می‌شد.

۳. نوری سعید پاشا یا نوری پاشا سعید (دسامبر ۱۸۸۸ - ۱۵ ژوئیه ۱۹۵۸) سیاستمدار عراقی در سال‌های قیومیت بریتانیا بر عراق بود. او چهارده بار نخست‌وزیر عراق شد.

مُثله شدن به آتش کشیده شد.

تأسیس جمهوری عراق تعادل قدرت در منطقه را به خطر انداخته بود؛ عراق که قبلاً عضو اتحاد طرفدار غرب در کنار انگلیس، ایران، ترکیه و پاکستان محسوب می‌شد، تغییر رویه داده و به صف متحدان عبدالناصر پیوسته بود و از برنامه‌های توسعه طلبانه او پشتیبانی می‌کرد. در این کشاکش و درگیری، ایالات متحده برای محافظت از دولت مسیحی-مارونی لبنان وارد بیروت شد و به مقابله با مسلمانان لبنان پرداخت؛ انگلستان با تأیید اسرائیل برای محافظت از ملک حسین نیروهای خود را در امان پیاده کرد.

زنجیره این وقایع باعث نگرانی محمدرضا پهلوی شده بود. شاه دشمن تازه‌ای را در کنار خود حس می‌کرد، ژنرال قاسم! این وقایع برنامه اسرائیل برای ایجاد اتحاد کشورهای پیرامونی را تکمیل می‌کرد. حالا شرایط بهتری برای پیاده‌سازی این برنامه برایمان ایجاد شده بود تا بتوانیم حمایت آمریکا را نیز برای این طرح، همراه کنیم. سدی علیه تصرف اتحاد جماهیر شوروی از خاورمیانه، مهم‌ترین نکته برای ورود آمریکا به این کارزار بود.

